داخسته بر و قلم شکسته
اینست خط شکسته بسته

زید نائبک تحصیل ایتدوکی محصولات نائبک حقیدر یوخسه قاضینک حقیدر
الجواب نائبک اولمق نه لازم گلدی که قاضینک حقی اولا
کتبه ابو السعود عفی عنه

صورت مزبورده نائب ویردوکی حجتلردن و عتاقنامه‌لردن و صورت سجللردن قبض اولنان
و سائر قضایایه متعلق خصوصلردن حاصل اولان نقود کلیه نصب ایدن قاضینککیدر یوخسه
نائبکیدر الجواب نائبکیدر کتبه ابو السعود عفی عنه

صورت مزبورده واقع اولان محصولی نائب طیب خاطری ایله ویرسه بلکه زیده
حلال اولمغله ویردوب اول محصول زیده حلال اولورمی الجواب اولماز
کتبه ابو السعود عفی عنه

بو صورتده واقع اولان محصولاتی نائب طیب خاطر ایله قاضی یه ویرسه کحسب الشرع
الماغه قادر اولورمی الجواب مگر جبر او ظلم اله

بو صورتده نائبک تحصیل ایتدوکی محصولات درس و عزل و نصب قاضی اللده ایکن
نائبک اولمق نه لازم گلور الجواب
پادشاه عالم پناه حضرتلری هر قاضینک
براتلرنده نائب طوتماغه اذن
شریفلری اولمقدندر
ابو السعود

یا ازلی الظهور یا ابدی الخفا / نور که فوق النظر حسنک فوق الثنا

نور تو بیش کز احسن تو دانش سبیل / فکر تو اندیشه کاه کنه تو حیرت فزا

دانش و بینش همه کرده رها در رهت / چشم فلاطون نظر عقل ارسطو ذکا

ملت علم ترا هست بفتوی قدس / خون تفکر هدر خاک تعقل هبا

ساحت قدر ترا سخره هنگامه کرد / حرف مشوش دماغ کلک موله نوا

بر در اندیشه را تخته غیرت زند / لطمه حیرت بروی سیلی جهل از قفا

راه کمال ترا حرف و نقط ریگ و دشت / عالم علم ترا شهر سخن روستا

شاهد عرفان تست آنکه کس بی‌نیاز / کو همه دلها بسوز کو همه جانها ربا

پای نه تا سر کنم این ره دانا فریب / زهره نه تا بو کنم این می دانش زدا

لوح تقدس تست پاک ز نسخ قلم / در خور اکسیر تست جوهر اقلیمیا

علم تو آنجا که شد پرده‌نشین فطون / ختم مطالب درست بست دلایل

شهر جلال ترا طالب کس کو چه کرد / این نظر پیش‌بین وین خرد پیشوا

مکتب فضل ترا هست بجز آیتی / لوح زبان ز قلم دست در آب تعصا

دانش بینش همه یک سبک منتخبند / ابجد عشق تراست نخستین هجا

نور تو گردد پدید از دل ما خاکیان / عکس پذیرد اگر آینه بی جلا

راه قبول جهان داشتیم و عشق تو / از ورق دل بشست صورت مدح و هجا

آنچه طراز درم وآنچه نگار قلم / اینهمه حرف دغل وینهمه نقش دغا

عجز بدرگاه تو ناصیه سای غرور / فقر با قبال تو حوصله سوز غنا

در ره ادراک تو مانده معطل ز کار / جمله عقول و نفوس جمله حواس و قوا

فرقه اشراقیان در غمت آشفته سیر / زمره مشائیان در رهت افگار پا

موج قدرت بلند از حکم تو علی / محمل وصفت برون از نقط بو العلا

منطق اندر رهت مانده درای جرس / بحث قضایای او ممتنع الانقضا

مست سرم در سجود پیش درت منحنی / گرزن عاشق کشد هر سر مو انحنا

در دل افسرده ام حیف که کردم چنین / مشعله قدسیان گشته باد هوا

مبتدی و منتهی کرم هوایت ولی / مبتدیان سرزده کو منتهیان از خفا

عقل درین گفت و گو فکر درین جست و جو / قد سمع القهقهه قد رجع القهقرا

تیز تکان رهت ناصیه سوز آدم / شیر سکان در رهت سلسله بند وفا

فضل تو بر بیدلان داده بهم حی هم / طبع جواهرفشان عقل خزاین‌گشا

باد عنایت دمید فیض تو بر من گشد / عصمتی فکرتم حامله نکته زا

در رصد دانشم کم بود از حکمت / حیط بصر ریسمان خط نظر کونیا

از پی نرم حضور فیض تو شد برلبم / لخلخه ساز نفس زمزمه سنج نوا

حسن تو زینسان که کرد خاک من اکسیر غنی / کی بود اینکار من در عمل کیمیا

برق جمال ترا تاب نیارد نظر / آینه مهتاب کرد دیده کتانی وطا
آه چه سازم که هست مانع نظاره ام / چشم خرد را سبل دیده جانرا عما
سینه علم مرا شدت ضیق النفس / پای دلیل مرا علت عرق النسا
گر نه طبیبم شوی چاره من مشکلست / دل متخنق نفس تن متعفن نوا
ریگ روان تنم ملک نظر اغبار / باد سموم دمم عالم جانرا وبا
لطف تو خواهم شود تنقیه مخ دماغ / ورنه شود عاقبت فکرت من ما بنا
در نظر هر که شد از تو حقیقت نگاه / نیست تماثیل کون جز صور سیمیا
نور بود ترا برق نظر چرخ سوز / خاکنشین ترا کنگره عرش سا
نیست دماغی تهی از سر سودای تو / مغز فلاطون بسوخت این تف ماخولیا
منزل قدس ترا ایکنظر از شاه راه / قافله کیف و کم محمل این و متی
محفل شوق ترا بهر صبوحی کشان / نغمه سریع النشاط باده سریع الانا
گرسنه چشمان یافته از جود تو / در گلوی آز و لقمهٔ خوان ضیا
برهنه پا کرده را در ره اجلال تو / موزه کیمخت نیست جز دمن دها
خلوت ستر ترا پرده کیان حرم / عفو تیان ادب عصمتیان حیا
هم ز سواد نظر هم ز سویدای دل / رو خط بطلان بکش بر ورق ماسوا
از خط کثرت کند نقطه وحدت مبین / آری آری ز خط نقطه بود منتها
بر در ابداع تو لرزه کنان کاف نون / کارگران قدر کارکنان قضا

بسط بقا را توئی اول و آخر توئی / اول بی ابتدا آخر بی انتها
کنج ترا از فلز نیم کفی از غبار / خوان ترا سقف بجز یکقدح شوربا
صنع تو معمار کون گشته بصد اختراع / قصر تن آدمی کرده تبه در بنا
زورقه قالبم مانده بدریای ژرف / کرده نظر بادبان خسته دل ناخدا
هر گل ازین گلشنت یافته رنگ دگر / خنده گل زعفران گریه خونین حنا
از مدد فیض تو در رحم آب و گل / دانه شود چون جنین قابل نشو و نما
در تو همه کالنوا مندرج فی الثمر / در همه تو کالثمر مندرج فی النوا
ای ز ازل تا ابد عشوه ده جلوه کن / با همه غنج و دلال با همه مجد و بها
کرده هزار آینه داشته در پیش رو / کرده طلب آنکه هر دو جهان و غنا
عشق تو فرزانگیش باز تو بیگانه جو / زخم تو مرهم کند از درد تو مرد آزما
سبزه صحرای تو زهر ده تشنه گرد / موجه دریای تو لطمه زن آشنا
گر همه تلخم دهی کی کنم ابرو ترش / از پی صفرای من لطف تو سقمونیا
ظلک نور العیون قهرک اولی النعم / حبک ام الهمم وصلک اصل المنا
سینه پراکنده ام از جمرات شغب / چهره خراشنده ام از عبرات بکا
جاذبه در دلم نه که کم از سگ نخست / ای که بسنگی دمی جذبه آهن ربا
نور تو در هر طرف پهن فکنده بساط / در دم صبح وجود دیده من ناشکیبا
وعده دیدار خود میدهی و کی نهد / عاشق بی صبر و دل را مجال عطا

دشت طلب پر سراب یک سو دل آتشین ... غول هوس راه زن از پی غم جان گزا
کشته بافضال تو عالم امید را ... همت من آسمان صدق خط استوا
بر لب دریای قدس تا بکشد جلوه تن ... صعب که آرد چو من غسل طریقت بجا
چند دل من بود شیفته مهوشان ... حیف سلیمان بود یار بایان سبا
نور تو پیدا ولی کرده سراپرده گرد ... چشم مرا روز و شب هم سحر و هم عشا
عاشق مست توام مست تماشای تو ام [?] ... نشأه دردت مرا هست غنایت غنا
از همه آزاده ام تا بتوام پای بند ... وز همه بیگانه ام تا بتوام آشنا
چند شوم در غمت زمزمه خونابه ریز ... زمزمه من آتشی بد در سر این ماجرا
دور فکن از دلم از من و در به دل ... هرچه نه شور و شغف هرچه نه عشق و ولا
کرم روم در رهت می نپذیرد دلی [?] ... چشمه سیماب شوق از تف دل التفا [?]
ذره از نور خود کحل جواهر بخش ... تا که پذیرد از آن دیده جانم ضیا
دیده بسیر را اگر سرمه بخشد فروغ ... کوری دل را چه سود کحله توتیا
گر ز تو آید غمی بر دل غمسر و رم [?] ... موی بموی کشد زمزمه مرحبا
حاجب درگاه تو منع نداند جهت ... هر که رود گو برو هر که رسید گو بیا
اینهمه تا کی بود بر سر خوان هوس ... معده امید من سیفه کس مبتلا [?]
نبض شناسا ... مانده بسوء المزاج [?] ... تابع امر تو در و بنده حکمت دوا
ای تو بهر جا ظهور کرده بنام دگر ... منعم بی راه انجمن عجمی را خدا [?]

نعت

نیست بجز آفتاب آنکه بمی خوانمش ... نیر و بیضا و یوح شارق و شمس و ذکا
راه نمایان غیب از دو طرف نعره زن ... فاعترفوا بالضلال و اتبعوا بالهدی
از تو همه کارها یافته صوب صواب ... لیک تعلق بما داده خطاب خطا
بر قدمان در رهت منحرف از قبله گاه ... کاو برت ختن بشیر برت خطا [?]
مغبچه دیر تو در سر بازیچه ... فرش خرابات کرد خرقه صد بار پا [?]
حضرت قدس ترا نیست نظر بر لباس ... خواه منقش پرند خواه مرقع قبا
سجده بهر سو برم قبله تویی غیر نه ... کعبه و بطحا یکیست با حرم ایلیا
یکسره موکر شدی وین همه بس در شکست [?] ... کوس ولایت زدی تیس طویل اللحا [?]
شستن قالب گر قلب زد آمد بکی [?] ... مردم آبی شدی بشر و اصفیا
سایه جو لی ذات نیست جلوه پذیر ظهور ... عمر بسر میبرم در قدمم با دو شب [?]
پستی ما بید خود از پی هم کن که هست ... با همه سنگین دلی قصر تنم زیر پا
هر که ترا زیر دلق میطلبد هم رو ... بخیه دلقش بود خنده دندان نما
سر ز میندرت بر دن بر دو اوشتش [?] ... نی بطریقت درست نی بحقیقت روا
سجده و سجاده را نیست درین قبله راه ... اینهمه ریو است و رنگ و اینهمه روی و ریا
طاعت ما تا بچند بهر نعیم بهشت ... بنده نه با خواجه کرد اینهمه بیع و شرا
بیولع بیدست و پا خاک نشین درت [?] ... بر کف دست آسمان زیر بغل بوریا
صوفی صافی دلت طایر اوج قنا [?] ... در طیران سماع بال فشان از ذرا [?]

تا پلی زاد رمت دانه دل بشکند　　رقص کنان سینه چاک آمده چون آسیا
از سر او وجود تا خط میم عدم　　دایره مرتسم کرده ز پرکار لا
کره کوی ترا حرف جبین قدم هلک　　سالک راه ترا نقش نگین قد نجا
نام مسلمانیم از ورق دور باد　　تن بحرم معتکف دل بصنم مبتلا
از در روحانیان کرده رخم انحراف　　در صف شیطانیان کرده قلم اقتدا
آب هوای هوس بس که بود دل نشین　　کرده ز آب و گلم تخم امل انتما
بیدل و افسرده ام حیف که کردم چنین　　مشعله قدسیان کشته باد هوا
نفس قوی دشمنت و زنه بر روز نبرد　　فرق نکردم ز تیغ با ورق گندنا
تقویتی تا شود در روز نبرد مونسی　　همت پرکاله ام قلب شکاف دغا
کو طریقت مراست آنچه بدم در مصاف　　گر بکشم خویش را مردم و مرد غزا
در سبه انگیزم بر سر میدان فقر　　فطرت من بس علیم همت من بس لوا
داعیه این و آن از دل من دور کن　　نیست جز این ملتمس تیغ این مدعا
زاویه تنگنا با تو مرا لامکان　　بادیه لامکان بی تو مرا تنگنا
تشنه فیض توام ابر عنایت ببار　　دجله بغداد کن بادیه کربلا
با دل خالی ز غیر در طلبت آمدم　　گرچه بگوید محال فلسفی ما خلا
گرچه نیازی ستاند آنچه عطا کرده　　بارستان یک نفس هستی ما را ز ما
از تو کتابی بمابست علم نبوت دیده　　فاتحه آن صفی خاتمه اش مصطفی

جنبش

جنبش پرکار صنع شد ز ازل تا ابد　　زین دو فراهم رسید دایره انبیا
خانه نداری ولی از تو همه خانه پر　　جای نداری ولی از تو تهی نیست جا
دیده گشاییم ولی تا ز تو بر روی حسن　　بسته یقین ز ترقع نه غطا بر غطا
بازمدارم چنان کاخر کار افکنم　　خاک ندامت بسر در عرصات جزا
معده آز مرا غایله جوع کلب　　وز همه بقراط عشق داده مرا احتما
نور تو بست و بلند کرده اما حاجتم　　خواه بکوه احد خواه بغار حرا
راست روان رست در ظلمات طلب　　رفته قدم بر قدم بر نهج اقتدا
خوش اصحاب شید چون نشود سوخته　　برق زبان ذوالفقار در کمر مرتضی
از نظرم گذشت در نظرم نهفت　　بس که بلندی گرفت کوکبه اصطفا
گریه کن ای هم نفس بر من و بر حال من　　زنده دلان داشتند مرده دلان را عزا
فیضم و فیضیم شرمم از این نام باد　　گر نه ز فیض توام کرده بنام اکتفا
خلوت فیض ترا هدیه پیغام کو　　روضه محمد ترا بلبل دستان سرا
گر نه شرف نیستم لاله باغ عراق　　لیک بصحرای هند کم نیم از هندبا
همت بی آب رو رونق نظمم ببرد　　دور کن از مغز ما دانش نادان ستا
راه بجای نرفت زین قلم هرزه گرد　　چند کند فکرتم قافیه را اقتضا
آنچه بمقدار حال در درجات کمال　　بهر تو سنجد خیال بر تو بود افترا
از شکن تا بت حرص در سخنم اعوجاج　　وز خم و پیچ طمع در نغمم التوا

مستانه سخن میرسد از دل بلب ما | عشقست که بربسته زبان ادب ما

مستیم ازان می که بتقوا بخندد | زین ساغر و پیمانه نباشد طرب ما

ما شمع نسوزیم بمهتاب نسازیم | خورشید بود انجمن افروز شب ما

فریاد که دوریم ز مطلوب دل خویش | چندانکه درازست زبان طلب ما

در کام نهنگ و دمن شیر بخوابیم | رشکست بر آسودگی بوالعجب ما

گر خود همه بر طوبی فردوس برآیند | کس را نرسد دست بشیرین رطب ما

ما را همه خوانند درین میکده فیضی | از مبدا فیاض همین بس لقب ما

خسرو

[illegible]

حضرتلرینک بهجت افزای صحیفهٔ حدیقهٔ فضل وافضال وزردنوع افزور گلبن روضهٔ مجد واقبال
اولان حاشیهٔ بساط انبساط نسخهٔ ادعیه آرزده تقبیل قلوب اصناف اخلاص
واختصاص ایله فرایهٔ لآلی ادعیهٔ لامعهٔ رقیت انتظام وقلاید یواقیت اثنیهٔ
عبودیت انتظام موضوع پیشگاه فضائل دستگاهلری قلندقدنصکره برداشتهٔ
مخلص خالص النیه لری بودرکه حضرتلرینک مطلع خورشید دولت واقبال ومشرع
جویبار زلال بر ونوال اولان ساحهٔ آستانهٔ بلند ثریا ماننداری افواه اجفان ایله
تقبیل قلوب مراسم رواج واخلاص ولوازم صدق اختصاص ایله اول مقام عالیلرینه
روی عبودیت مالیده قلندقدنصکره برداشتهٔ داعی خالص الولالری بودرکه
حضرتلرینک ناصیه گاه جباه انام وقبله گاه شفاه خاص وعام اولان بارگاه آستانهٔ بلند [illegible]
ماننداری افواه اجفان ایله تقبیل قلوب مراسم دأب بندگی ولوازم آیین افکندگی ایله
اول مقام عالیلرینه روی ضراعت واحتقار مالیده قلندقدنصکره عرضه داشت داعی کمینه
خالص البال لری بودرکه حضرتلرینک مهبط قبول واقبال ومعقد سعادت واجلال
اولان آستانهٔ سدره آشیانه لرینه صوب مکارم ادعیه مراسم اخلاص ولوازم اختصاص
ایله حضرتلرینک رشک حرم ارم اولان مجلس شریف مکرم ومحترملری صوب سعادتلرینه
ادعیه حضرتلرینک رشک افزای حدیقهٔ گلشن سرای وجود انسانی ومطمح [illegible]

بزم آرای حیات عمر جاودانی اولان مجلس نشاط انگیز صفابخش دلاویز مسرت
نقللری صوبنه — حضرتلرینک نادی رفیع ومحفل منیعلری صوب سعادتلرینه
حضرتلرینک مجلس شریف بهشت اساسلری صوب مکارملرینه شایسته اولان دعوات
عبقریه انبه اسی سیاقنده عرضه داشت مخلص وصاف سینه صادقکه
حضرتلرینک رشک آور گلزار جنان اولان مجلس سامی ومحفل گرامیلری صوب سعادتلرینه
حضرتلرینک ملتثم شفاه خاص وعام اولان عتبه علیه سدره احترامیلری ترابنه هزاران
هزار عجز وافتقار ایله روی عبودیت سوده وجبین مسکنت فرسوده قلنمق سیاقنده مرفوع
عبد داعی قدیم وبنده دیرینه غیر صمیم ایدرکه — حضرتلرینک پیشگاه فضائل پناه
تواضع ودستگاهلری که ملتثم شفاه ارباب فضل ومزدحم جباه اصحاب مجد واقبالدر
صوب دولتلرینه — مجلس شریف معارف الیفلری صوبنه — مجلس شریف
سامی ومحفل منیف گرامیلری صوب عزتلرینه — مجلس خطیر ارم نظیرلری صوب
عزتلرینه — مجلس شریف مکارم الیف ونادی لطیف اکارم حلیف
لری صوب عزتلرینه — مجلس شریف فضیلت الیف ومحفل منیف حقیقت
رونقلری صوب عزتلرینه غیر اکرام وفرط احترام ایله — مجلس شریف
شرف شعار وموقف لطیف فضیلت دثارلری صوب اصوابنه انواع اعزاز واکرام

واصناف توقیر واحترام ایله — نادی بهشت آیین ومحفل فضائل قرینلری
صوب عزتلرینه — مجلس خطیر بهشت نظیرلری صوب سماحتلرینه
مجلس شریف عزت الیف وموقف لطیف رفعت حلیفلری صوب عزتلرینه مراسم
خلوص ایله — حضرتلرینک مجلس خطیر ارم نظیر ونادی عطیر کرم قرارلری که مطلع
خورشید معارف ومنبع جویبار عوارفدر صوب عزتلرینه مراسم توقیر واکرام ایله
حضرتلرینک منبع فضل وافضال اولان نادی کریم کرم اشتماللری صوب فصاحتلرینه
حضرتلرینک نادی رفیع عزتمدار وموقف منیع سعادت دثارلری صوبنه انواع اعزاز واکرام
واصناف توقیر واحترام ایله — حضرتلرینک حضور موفور الحبور مستوجب السرورلری
صوبنه — نادی دلپذیر ارم نظیر وموقف منیع عزت قرینلری لوازم التوقیرلری
حضرتلرینک پیشگاه فضائل پناه مکارم دستگاهلری صوب لطافتلرینه تعظیم
واجلال ایله — مجلس شریف فضیلت الیف سعادتلری که بوستان
فضل وافضال وگلزار شکوفه معارف واقبالدر صوب دولتلرینه فرط
تعظیم واجلال واکرام وتوقیر احترام تام ایله ادعیه — حضرتلرینک
مجلس شریف سما سمو ومحفل لطیف ثریا علولری صوب سماحتلرینه لوازم تعظیم واکرام

ومراسم تعظیم واحترام ایله حضرتلرینک مجلس عالیلری که گلشن معالیدر

نسیم آستانهٔ دعا وراه واهبی قلنمقدلکده حضرتلرینک مطلع آفتاب

جاه واجلال ومنبع جویبار عز واقبال اولان خاک پاک آستانهٔ دولت آشیانلرین کحل

دیدهٔ علیل وگوشهٔ بسط انبساطلرین لب ادب برله تقبیل قلنمقدلکده

مجلس شریف افاضل نشینی ومحفل منیف فضائل قرینلری صوب معالی اوبنه

حضرتلرینک منشأ مکارم وملجأ اکارم اولان نادر سدره مقابللری صوبنه

مجلس شریف سعادت جلیس ومحفل منیف عزت انیسلری صوبنه موقف لطیف

سعادت نثارلری حضرتلرینک پیشگاه دولت پناه وعرصهگاه سعادت

دستگاهلرینه هزار عجز وافتقار برله حضرتلرینک تراب قدم سعادت

منظرلرینه اکتحال اولنمقدلکده حضرتلرینک خاکپای دولتمدار وغبار

آستانهٔ کیمیا عیارلری صوبنه هزار اعزاز واکرام وتبجیل واحترام برله

مخیم شعاع افاضل ومزدحم جباه اصحاب فضائل اولان ساحهٔ برکرم عالیمقام لازال

غباره کحل العیون الانام مراسم بساطبوسی ایله تقبیل والتثام اولنمقدلکده

معروض اهل خدام ومرفوع تراب اقدام اولدرکه عماد وملجأ ارباب علم

وکمال ومسند اصحاب فضل وافضال اولان سلطانم حضرتلرینک ساحهٔ عز واقبال

وباحهٔ جود ونواللری صوب مکارم اوبنه اولی بالیده وطنوب جبین عبودیتی

آیین مسکنت وضع ودست مسکنتی بارگاه احدیته رفع ایدوب

منبع جویبار فضل وافضال ومعدن گوهر علم وکمال اولان آستانهٔ عالیلرینه

معالیمکان که بوستانهٔ اشجار علم وعرفان وگلستانهٔ ازهار فضل واحساندر انواع

قصور ونقصان ایله معروض بندهٔ بی نشاندر بودرکه

بو شام وظیفهٔ لیالی و ایام قلنمقده‌در

ادعیهٔ ابتدائیه

درر ادعیهٔ اجابت قرین و غرر اثنیهٔ سعادت رهین ایثار و اتحافیله ابهاء اولنور بکر

اتحاف تحف ادعیهٔ لایقه و ایثار اثنیهٔ فایقه اولنمقده‌در   درر تحیات

صافیه و غرر تسلیمات وافیه   درر ادعیهٔ فایقهٔ اخلاص نمای و غرر اثنیهٔ

صادقه و اختصاص قرین ایثار رهین قلنمقده‌در   خلوص دعا و عبودیت و ولاکاری شیفتی

مؤدی قلنمقده‌در   درر ادعیهٔ خالصه و غرر اثنیهٔ مستخلصه اتحافیله

یواقیت تحیات زاهیهٔ خالصهٔ خلوص التماع و جواهر اثنیهٔ خاصهٔ خصوص اجتماع ابهاء اکر

اثرنده   جواهر ادعیهٔ بدیع الخواص نثار دهٔ کف اخلاص قلنمقده‌در

درر جواهر ادعیهٔ خالصه و غرر زواهر اثنیهٔ مستخلصه   بنیان عمر و دولتلری ترکیب

آسمان کبی پایدار و بنیان قدر و فضیلتلری ترتیب زمان کبی استوار اولمق ادعیه‌سی

تقدیمیله   تکلفات انشا و تصنعات و اطرادن مبرا ادعیهٔ صداقت نما و اثنیهٔ

حقیقت انتما ابلاغ قلنور   دعا تکلفات انشادن اخلاص بیکانه شیوهٔ عبارت

پردازی زمانه اولمغله شیمدیکی عنان قلم دایرهٔ تکلفدن دور طوتولوب مجرد مراسم

اخلاص پروری و لوازم اختصاص کستری تقدیم قلنمقده‌در   دعوات محبت نمون

و تحیات مودت فزون اهداسیله   درر جواهر ادعیهٔ پروین انتظام و غرر

زواهر اثنیهٔ مخالصت ارتسام اهدا و ایثار قلنمقده‌در   جواهر ادعیهٔ مستجابه

و زواهر اثنیهٔ مستطابه اتحاف قلنمقده‌در   جواهر ادعیهٔ عنبر آلود و زواهر اثنیهٔ

خلوص نمود   جواهر ادعیهٔ محبت شعار و زواهر اثنیهٔ مودت دثار ایثار و نثاریله

سیاقنده   دعای خاتمه در باری نضارت چمن بخش امانی و آمال خاص و عام

و کلک کوهر نثارلری قاسم ارزاق کافهٔ انام اولمقدن خالی اولمامق ادعیه‌سی ورد صبح

اعلام حال

احوالمزدن نوعا استکشاف دانه کرا خاطر موشکاف اولورسه لیل ونهار بلی فی کل حال
بو دیار جلیل الاعتبارده مشایخ وعلما وسایر فقرا ایله قیام عمر ونعمت ودوام دولتلری
ادعیه سی تکرار اولنمقده در   استعلام بیوریلورسه منظانه استجابت دعوات اولان
اوقات متبرکه ده تضاعف دولت واقبال وترادف اسباب رفعت وجاه وجلال لرینه دعیه سینه
تخلیص البال آبروی عمال اولنمقده چاکرلری اشکال دکلدر اثبات موعاید ضمیر منیر خورشید نظیرلری
شاهد صدق در   بحر الطافدن قطره شفقت ظهوری سوخته کلوب بوتنا کارلری احوالندن
نوعا تفحص سرا بیوریلورسه المنة لله وتقدس   احوالنده استفسا بیرانه کذار
خاطر فیض آثار اولورسه شهر فلانده بو دیار جلیل الاعتباره وصول میسر اولوب عظمتلو شوکتلو
پادشاه اسلام ظل الله علی الانام ابد الله الی یوم القیام حضرتلرینک وسعادتلو سلطانمه فقرا ونکه
دعای خیر نیه مستجلاب اولمقده در اوزره اولنمقدن ماعدا منظمه کرامه اولان مشایخ کرام واولیای
عظامه اوقات مبارکه ده دعای خیرلرینه دخی خالی اولنمز   استخبار بیوریلورسه
صحته دایر اولوب جناب رب عزت عزت الاوه دن مسئولدرکه نوبهار عمر ودولتلرین خزانه
اخواندن مصون وزیبال سدره مثال اولان تجلی وآکاهی سعد اخترلرین آسیب دهر دوننده
مأمون ایدوب دوام دولت روز افزونلرین ترقی مراتب اعداکبی انا فانا بر بار کر
ایلیه آمین   حالی زارمزدن استنباء بیوریلورسه حمد الله العلی المتعال آسوده کوشه
عافیت اولوب لازمه عهده ذمت مستمندانه مز اولان دعای صحت ودولتلری اورادمزدن خالی
اولنمقده زعیمزی دربار علیلری محیط در   اثر اشاعه احوال واعیان دولتلری جلوه کر آت
ما عطف ایرنلرقده بودعا عیلیلرنی اول قرین سعادت انیقدن معهود بیوریلنوب ایله قدم نهاد
رتبه کامکارلری اولورسه الحمد لله والمنة هنوز صرصر فنا سلب جامه نشاط ابقا
ابتمیوب فریضه لازمه ذمت عبودیتم اولان دعای عمر ودولتلرینه اشتغال اوزره یوز
برمقتضای مکارم بنده نوازی بو داعی دولتلری احوالنه استفسا لایحه ضمیر سیحا آثارلری اولورسه
لله الحمد والمنة بیرانه کردوآمنه عافیت اولوب قیام خیام عمر ودولتلرینه عاسی ابناغ
وغنام هرکاره دعنوانی اوراد اذکار اولدیغی ضمیر منیر سپهر التماعه جلوه کر در

ظرف دولتخواهی یونه استخبار دانه کرا خاطر عاطرلری اولورسه بفضله سبحانه مغتنم نعم صحت
وعافیت اولوب ادبای عمر ودولتلری دعواتنه مداوم وارتقای فرو شوکتلری تمناسنه ملازم اولدیغی
خورشید ضمیر منیرلری بیورلمیه   برمقتضای شیمه کریمه بنده نوازی تفقد سلیمانی بیوریلورسه
لله الحمد والمنة هنوز دامنگیر کوهسار عافیت اولوب قیام خیام عمر ودولتلری استه عاسیه ومساز
اولدیغی ضمیر منیره رونمادر   حالی زارمزدن استخبار بیرانه کذار خاطر عاطر معجزا آثارلری اولورسه
الحمد لله تعالی نخل بی برک وبار وجود هنوز سیراب زلال عافیت اولوب ذمت عبودیته
واجب وعهده رقبته لازم اولان ایام عمر ودولت روز افزونلری دعواتنه قیام تام وکما هو الواجب
اوستنه اهتمام اولنمقده بذل قدرت عاجزانه ده دقیقه فوت اولنمدیغی خاطر عاطر مهر تجلی آیلرینه
روشن وهویدادر   اگر بو داعی قدیملری بیک خدمت اخلاصدن اقتضای پرسش حاله تطیب
خاطرین اقتضا ایدرسه الحمد لله هنوز کوشه سلامتده چاکیر اولوب رقیق احسانلری اولدیغی دولتلی
ولی النعم افندم حضرتلرینک بروجه دلخواه نائل عز وجاه اولملریچون دو دست دعا به خدمت دعا کذار اولاندن
اولدیغی غیری جناب ستوده صفاتلرینک دخی نائل آرزوی فؤاد ودواصل منتهای مراد اولملریچون همیشه
دست تضرع ونیاز برداشته درکاه رأفت پناه چاره ساز درلکن نیت خاطر اشکاف دوری
برارنده بنیان صبوری اوللوز بروبلیم لب نشاطدن دور وسری قرم بالنفس اسه احتدن مهجور دیشوو کی
مقرر در بهانه جناب ملک علامدن اقصای مراد بود رکه آیینه امکاندن دولت وصاله مؤدی صورت
بدیعه نمایان اوله   اگر شیمه شنیمه مستحسنه لری اوزره بو کمینه مخلص سینه صافلری جانبی
نمره پرسش حالکرکی ایله بیرانه کذار خاطر معجز آثار اولورسه الحمد لله تعالی نعمت صحت قرین حال اولوب
بو دیار جلیل الاعتبارده اولان اماکن متبرکه مؤدونته الاستجابه ده دوام ایام عمر واقبالاری دعاسنه خلوص بال
ایله قدرت قاصر خریدکه اشتغالده اولدیغی ضمیر منیر مهر تنویرلری شاهد حالدر
برمقتضای عادت کریمانه پرسش حالمزی بیرانه کذار خاطر عاطر سیحا آثارلری اولورسه الحمد لله سبحانه
هنوز جامه مستعار حیات بردوش اولوب سلطانم حضرتلرینک اداء دعای بالخیرلرینه تخصیص
اوقاتمز مصروف اولدیغی ضمیر منیر خورشید اقتباسلرینه جلوه کر در

اعلام وصول مکتوب

نثر

اول ورقهٔ سعادت مدرقه‌ده سلام سلامت انجامله یاد ونا فقیره یاوس قلملر ارزانی قیل
دلشادی سویله شعبهٔ لوح دل بی غل اوله رقم بندکی ترقی مراتب عبادکی ازدیاد بولدی «ع»
دولت زیاده باد کم عمر بر خوردار عیارا ای میمنت اقتران نامهٔ کرامیلری واصل اولوب
بر مرتبه مسرت رسان خاطر پریشان اولمشدر که قلم شکسته زبان ایله بیانی حد امکانده اولمدوغی
ظاهر و نمایاندر «بیت» دلا اول نامه سربسته کم الوارده کلدی «ع» دخی آچلماش غنچه در کلدکی
حقا که اول صحیفهٔ آیینه مثالده صور مطبوعهٔ حقیقت و دوستی در روی دلجوی جرأت و دوستاری
نمایان اولمشدر اساس دولتلری سدید و لباس عمرلری جدید اوله بعده دخی الطاف عالم
شمولکزدن متوقعدر که وقوعه کلن حوادث کونیه و اخبار صحت و سلامتی مکتوب محبوبلری
ایله اعلامدن خالی اولنمیه که انشراف اوقاتده بانهاده نشیمنکاه استراحت
اولدقلرینی مشعر مکتوب مرغوب سلامت مصحوبلری ورود مستلزم سرور نامحصور
اولدوغی محقق و مسطور دکلدر بعد الیوم بو غمزده نوایب عوارض و غصه خذار
سنه ایدی اعتبار خصوصنده قانون نشاط انگیز ملاطفه لری سلسله تار اولمسون
رواکورمیه لر

طلب مهمات

دولتلی سلطانم حضرتلرینه معروض در که بو داعیلری ظل ظلیل حمایه لری محرم اولوب منظور نظر
عاطفتلری اولمشز بنم سلطانم بو عبد دولتخواه و بندهٔ بی اشتباه اریته مهد عهد کردون
پناه و سایهٔ عاطفتکزدن اوزکه ارامکاه اولمدوغی معلوم عالیلری در
فلان افندی بنده لریکه منظور عین عنایتلری اولمشدر کبار منتدالری اولوب مرجو در که خلوص
انحلاله وسیله مظهر التفاتلری اوله باعث ورقهٔ خلوص محمد افندی قدیم دوستم اولمغله
الطاف علیه لرینه نیاز اولنور که واصل سلکلری ایله شرفیاب اولدقده منظور نظر عاطفت
اثرلری اولوب حصول الطاف بینه منوط اولان امورنده امداد و اعانت بیورلمغله بو مخلصلرین
فوق الملحوظ ممنون و محظوظ بیوره لر عرض بور حقنده الطاف فسیحة الاکنافلرینی
مسئولدر که جانب ریا اجتنابلر خاطر ایچون فلان خدمتده استخدام بیوریله
مخلص خیراندیشلری خصوصنده فلان داعیلرینک حقنده ظهوره برورایدن الطاف و عنایات مخزونی
فوق الفوق ممنون اوله و غمزده قلب شریفلرین ملهمدر «مصرع» باکریمان کارها دشوار نیست «ع»
نظر کیمیا اثرلری پرتو انداز اولورسه بمنه سبحانه قدر بخر عالی اولوب سر مباهات و ابتهاج
قرین فرح فرقدین اولمق امیدم در

تهنیه نامه

سعادتلو سماحتلو سلطانم مجلس نشین خلوتسرای اقبال اولان شاهد امنیه حرکت جلوه پرداز
منصه ظهور اولمسنه توطئه مقدمات سریعة الانتاج ادعیه مأثوره دیباجه پیرای صحیفه
اوراد صبح ومسا اولوب بر کوزنسیم عاطفت کردکاراسم فلک دله مساعد
اولمه روزکاراسم بیتی ایله تسلیت بخش دل حزین غمکین ایدرکن لطایف خوش لهجه
عالم انسدن بشر القد انجز الاقبال ما وعدا وکوکب السعد فی افق العلی صعدا
زمزمه سی کوش زد نبوه اولدقده غنچه پژمرده جان فیوضات خفیه خفیه دن شاداب
وخندان اولوب شکرالله کما بسیط زمینه وضع جبین شکر ایدوب فالحمد لله
علی فضله قد رجع نحو الی اهله فلم تک تصلح الا له ولم یک یصلح الا لها مضمون کتابه حاوی
بلند نطاق سعادتلری قلنمشدر الحمد لله کما دعاء ای ریاخر قبول رب الارباب
قرین اولوب مقدمات نتایج قیاس ادعیه اولان رتبه بهرام مانند قدم شرف کردونه
تشریف بخش اولدقده فیضان سرور درون بر عالم اولمشدر که زبان تعبیر وبیان حملنده دکلدر
احباب خالص الولاء ایصال نفع وجبر قلوب مکسوره یه مجال قدرت مقاصیدر
اخبار کرام السنه خواص وعوامدن دائر دوائر ایله کلر نثار جمیل مثل سائر کبی ظاهر
اولدوغی معلوم سعادتلری بیدر

ابجد بود حروف سال

زار ایدر بلبلری جور ایله هیچ ویرمز امان
محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الآخر

باغ دهرک بو زمان زهری ایچکده جهان
رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه

شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه

شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه

سالک عربی ایله بر ایکی اول حرفی جمع اولنوب قنغی ار... اولنورسه بارازدن حساب اولنوب
قنغی کونه قرار ایدرسه غره اول کوندر حساب ابجد اوزره

ادعیهٔ اختتامیه

همیشه ماه جهانتاب دولتلری انجلاده و ستارهٔ سعادتلری برج اعتلاده اوله

لا زال ظل فلک ممدوداً و منتشراً ، فانه خیر ممدود و منتشر ،

باقی نه حاجت اول درعالیده کلمت کو ، الا دامکم دولو الا انتم ،

همیشه سایهٔ سعادتلری سبب ارتفاع بنده گان و باعث انقیاد سعادت چاکران اولمقدن خالی اولمیه‌لر

باقی جون مقصود اصلی اجراء وظایف خلوص در زیاده تکثیر کلام مناسب مقام کورلمیوب اختصار اختیار اولندی

باقی جون غرض خاص عرض عبودیت و اخلاص در بو مقدار ایله اکتفا اولندی

همواره مسند آرای بالاخانهٔ حکومت و پیرایه بخش سجادهٔ شریعت اولمقدن خالی اولمیه‌لر

جون غرض عرض عبودیت و دولا و بسط شرح التجا در بو مقدار تصدیع ایله اکتفا اولندی

باقی همیشه جهان افروز اقباللری ضیا کستر ایوان سپهر اوله همواره عزت و رفعت تزاید بکر رب العباد

باقی همیشه بلاد وضیع و شریف بکر بالنبی و آله الامجاد

همواره ذات پاکک ایره حق زردوام ، اولدقجه پایدار جهان مرجع انام ،

همواره آستان فلک نشانلری ملتجای افتادگان اولمقدن خالی اولمیه بمنه و کرمه

جناب حق قدیم قرین سعد و اقبال و رهین یمن و اجلال ایدوب سایهٔ عاطفتلرین نامه انام اوزره

ممدود و دولت و سعد و اقباللرین فرح فرقدان اوزره معقد ایلیه بالنبی و آله الاطهار

ولا زال للایام طول علی الوری ، و ما الطول الا ان یصیل لک العمر ،

اوله سؤال سنه که عاصیلره یاربن دشوار   ای خیلی قولوکه قبل کرمکدر آسانه تم

واقعه نامهٔ ویسی افندی رحمه الله

نسیم چمن زار حمد و ثنا اول پادشاه جهان آفرین حضرتلرینک طراوت حدیقه تقدیسی اولسونکه جویبار
شمشیر سلاطین آیین ایله روی زمینی لاله زار امن و امان ایلدی و شمیم ازهار شکر و سپاس اول تاج بخش
شهان اولان عبید اوزرینه جنابنک سزای اکلیل تمجیدی اولسونکه عموم تیغ جهانگیر ملوکله همیشه
اصلاح مزاج کائنات ایدوب منشور شهانشوقی فرمانزده روزگار شهانشه امن و امانه راعدار
شهان نور چشم بنی آدم اند مدار رفاهیت عالم اند ولآلی صلوات اول حامل لواء الحمد شفاعت
عنبر نیرنک نثار خاکپای عرش بهاسی اولسونکه لمعان شمشیر شرعی ایله عالمی ظلمات ضلالتدن
کیدروب کمراهان اصحاب شقاوتی انکله راه مستقیمه مهتدی اولدیلر و آل و اصحابنه زیور تاج
اقبال اولسونکه هر بری الماس تیغ کوهر جان ریز ایله خون اعدای دین ده ساحهٔ زمینی
همرنک کان بدخشان قلدیلر اما بعد بو خیرخواه دولت خاقانی کمینه و حقیر داعی اقبال
ویسی یعنی المؤلف الفقیر بو حوادث عالم کون و فسادی ملاحظه قلدقجه و انشار تفکرده دریای تحیره
طالدقجه بو یله کوهر کرانبهای سلک تمنا اولوب فکر ایدردم که بو زمانده پادشاهم شهنشاه
فلک بارکاهم خلیفهٔ روی زمین صاحب قران سکندر قرین زیبندهٔ تاج و تخت کشورپناه
فیروزبخت آفتاب جهان افروز مریخ دشمن سوز جهانکیر جمشید نظیر تاجدار دشمن شکنیه
تو شهنشاه جم عالی تبار هر بر سر خسرو تاجدار خاقان بلند مسند سریر آرای دولت ابدیه
السلطان ابن السلطان محمد ایده الله تعالی عزه و ابد و شید اساس سلطنته حضرتلرینک
رکابنه یوز سوروب بلا واسطه سعادت مکالمه یه نائل اولسیدم یاخود کاهی تفقد احوال فقرا
ایچون تغییر اطوار شاهی ایتمکله کشت و کذار شهر و بازار ایدرکن بار راست کلسیدم و مشغلا
خطاب ایدوب احوال عالم پریشان اولدقده استفسار تقدیسی کمالی بولدیر دیدیم و زعم ناسم
اوزره تدبیر اصلاح مملکته متعلق بعض مقدمات عرض ایدیم دیو بو افکار پریشانه کیجه کوشه
نشین زاویهٔ محنت ایدوم خسته حال غموم غربت ایدوم ناکاه دریچهٔ چشم جهان بینمه پرده
غفلت اصلوب مردم دیدهٔ غنوده مهد راحت اولوب سیاح جهان آرا درج تماشای شهرستان خیال
ایدرکن ناکاه بر طائفهٔ جلیله راست کلدمکه هر برینک ناصیهٔ جمالنده نور سعادت لامع اولوب
هر بر سیمای دلارالری خرمان اولدر بر باغچهٔ فردوس نشانه بیندیلر جنت و رقائه بر کرسی
زرنکار اوزره قرار ایتدیلر بو حقیر دخی سایر خدام ایله خدمت ایدرکن بعض سایه مثال عقللرنجه کیدوب
مقام خدمتده طوردم بالانشین مجلس اولان دولتمندک اثنای صحبتده بزم چمن آرای سنته

اوتوردم کمرادل آفتاب وار صدرنشین مجلس اولان اسکندر ذوالقرنین دولت بخت بیدار زنده
نجوم زاهره کبی لمعان ایدن سلاطین ماضیهٔ آل عثمان قدس الله تعالی اسرارهم حضرتلری نفسی بو انتاده کی
آثار موکب سلطانی بنی کوکبهٔ دولت لمعه خاقانی اعزه الله تعالی الی یوم الدین ظهور ایدوب عالم ظاهرده
کبی لاله زار جاه و شان شوکت نمای زمرهٔ سپاه انجم اشتباه و یکیچریان زرین کلاه و آغایان سر
تقنان و وزرای ثریا اقتران بحسب المراتب یرلو یرنده طوروب حضرت پادشاه انجم سپاه
کلوب سمند رخش رفتار آسمان کردارندن اینوب بیت فرود آمد از اسب شاه جهان
مسیحا برآمد از آسمان دائرهٔ مجلسدن خارج اسکندر ذوالقرنین طرفنه مقابل یر موضع تخت
زرنفت سایبانه جلوس ایلدی حضرت ذوالقرنین ایله مکالمهیه باشلدیلر بو بندهٔ ناچیز دخی ذوالقرنین
کبی مطلع خاوردن تا مغرب غربه واریجه عالمی مسخر شمشیر فرمان ایتمش بر پادشاه حکیم مشرب
کلمات حکمت آمیزین استماع ایتمک سعادت عظمی در خصوص پادشاهم خلیفهٔ روی زمین ایله
مکالمه ایلیه دیو نهال کل کبی سر اسر کوش اولدم و رو بتحری سیلوب صفحهٔ جمال خورشید مثاللرینه
طوتدم و اول مجلس فرح بخش صفا بخشده شاه فرخ احوالی اوندم کاه حضرت ذوالقرنین تحریک زبان
معجز بیان ایدوب پادشاه عالم توجه سامعهٔ ارغان بیورر ایدی کاه پادشاه هم لب درنثارین
شکربار ایدوب حضرت اسکندر اول نبات کلماتدن شیرین مذاق اولور ایدی کیدر کیچ جواهر
کلام بو سمته انتشار اولندی که پادشاه عالمک قلبی بر قلب که مستقیم الاحوال اولمیوب عدله اعتدال
منحرف اوله بر حال احوال بین اختلال بهیز اولور مدبر پادشاهک عدل و داد سرمایهٔ سند دار
مرحمت و انصاف سبب جمعیت رعایا و جور و اعتساف باعث پریشانی برایا در دیدکلرنده پادشاه
ظل الله حضرتلری رمداو ایله آغاز ایدیکه کلبرک رخسار لاله رنک سنبل پوشیده ژاله سرشک پریشان ایدر
ر غدار تو تقدیر صکره بیت شه کاه خسرو جم جناب ذری دریای زلف رخت در خوشاب
دیدیکه ای صاحب قران عالم تقریر بیوردیککز درر زرهای شاهوار عدل و داد جبرانه مستور سعادت اولدوغی
معلومدر اول پادشاه که سرچشمهٔ انصافدن بی نصیب و دریر عنایت حقدن محروم اما مشکل بودر
امداد و عون حضرت رب الارباب ایله جل جلاله زمانده تختگاه سلطنته جلوس ایلیه سکا کارخانهٔ
عالم سراسر خراب و بیاب و خلقک آتش فتنه استیلا ایله جکرلری کباب اوله جنتم مرحوم و مغفور له

خداوند اعظم سلطان مراد خان طیب الله ثراه تیغ شجره رفض والحاد ایلکن ممالک قزلباشه
رایات همایون چهارسای سلاطین ایله عسکر دریا خروش کوندردکلرنده بروانه دک قرچ ایله
قریب درکه شرقه وغربه سردارلر یعنی قهرعدادن ابلجی سپاه سالارلر کوندرلوب بر بیل
سنور ترک اولنماغله نیجه مکروهات اختیار اولنوب مثلا مناصب علمیه ومراتب سیفیه نیجه
نااهل سفیه الله دوشمکله روی زمینده کورلمش بکرمسنه قیامت قوبدی هر بیل زهاب وایاب عسکر
تکالیفدن رعایا باله عسکر میانه سنه عظیم عداوت فتنه الفیز دوشوب کیندرک مخاصمه لسانه محاکمه
وسیف وسنانه منجر اولمغله اصل حلقسنده شجره شقاوت مرکوز اولنلر منجلوب قنه با نحیه اشقیا
سربسر اولوب سرباشنه اولان سرلرک برنجی رئیسک قالدرغی رایت معکوسی آلتنه جمع اولوب
بر بر سنه معاش وظلمهم اوله رج یکبارنه طبل خروج ولوله سن آسمانه شنوب جلالی لک شعارین
اظهار ایلدیلر واباعث جد حل بو نحرجیر خواهی اولان قوللر اغور همایونده باش وجان اوینامغله متوقف
اولوب سوغضر وریعه قوللغ سلکنه ملحق اولان قوللر دخی حق نعمت پادشاهی بیلیمیوب جلالی لک
طورین قوللنوب ممالک موروثه عثمانی بو قدر زماندن برو پایمال اشقیا اولمغله خاص وعام رعایا سوزان
ویریشان اولمشدر قوللکم نیچه قوللر بکا تابع وفرمانبر اولمیجه بکا نیچه شمشیر عدل وداد ایله صیانت
رعیت وضبط وربط مملکت قابل اولور اه صاحب قران اکر حضرت سلطان غیب وان جل جلاله
کامیر سلطنه عثمانیه بی بکا بولیه عالم خراب ایکن آماده ایتمیوب معمور ایدیکن میسر ایدیدی
ضبط مملکت وحل وعقد امور رعیت نیجه اولور کوریلیدی دیشیم صفابخش وعدل وانصاف ایله دامن
آخر زمانی قیامته دک معطر ایتمک دلیدی دیو پادشاه عالم کلامنه ختم وختام ایردکده حضرت
ذو القرنین دخی سمت تحقیقه اهل انجام کلام ایلیوب متجبانه سویدیلرکه ای پادشاه عالم سررشته تقریره
چکلن کوهر جواهر کلماتکزدن منفهم اولورکه بو کارخانه عالم پادشاه عالم نشین زماننده معمور وآبادان
اولوب همان سنک زمان دولتکزده خراب وییاب اوله یعنی سلاطین ماضیه ایامنده بو زیر
دستان رعیتا آسوده کوشه فراغ اولوب سنک ایام سعادت انجامکزده هر بر برکشته احوال
صحرا ربلا اولوب قاله لا واله ورب الکعبه بو دولاب آسمان میدان قدرتده سرکردان
اولالی حال عالم بر طرز اوزره قرار ایتمامشدر ای پادشاه جوانبخت مصراع بی وفا دنیا هله

بن بلمیلم دنیا ایسه نه پادشاه زماننده معمور وآبادان اولمشدر ونه خلق عالم انکله بشر بودن
امان بولمشدر زمان غزده جهاندر دیدیکمز دنیا نه زماننده معمور اولدی حضرت ابو البشر آدم صلوات
الله علینا وعلی سائر انبیا به نم حضرت ابو البشر آدم علیه السلام ایله حوا بو عالم خاکه هبوط ایدرکن
هر بری اقلیمه دوشوب وجنبو ییل کریان ونالان دربکشته احوال بیابان اولوب مددکاری
عنایت رب العالمین ایله دانه غرفانده بولشوب بیلشوب یعنی زرع غرفزده کوشه
نشین طارم توطن اولنجه دخی عالم معمور وآبادان ایدی یاخود چهار جهت سائره زمین مغتنم
نعم الهی وطراوت یافته فیض نامتناهی ایکن قابیل بد دربایل کشته خنجر غدر ایدوب اول شئامت
قتلله میانه اولاد آدمه دوشن آتش تفرقه جمله سی ایکی فرقه ایدوب اول ایکی کروه انبوهک
بر بری کافر بری مسلمان اولمغله شمشیر بازفتنه وفسادی ایکیو بکسس ییل برابر درکار اولوب بجه بو بیک
قطاده خاک هلاکی اولان آدم قاننده بین دشت عالم طینت فساده دوندکده بو عالم معمور وآبادان ایدیکا
یاخود اول شئامت کفر وفسادن حال عالم دیکرکون اولوب یعنی هرایه رو برزمین اولان اشجار
وزراعتک علاقه خیر وبرکات منقطع اولوب مثلا سنبله شعیر وخوشه کندم شو شه خرمای
مصری سبرابر ایکن بو شکله کردکده اول مطلع دیوان نبوت آدم علیه السلام حالی عالمدن فریاد
ایدوب نظم تغیرت البلاد ومن علیها ووجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی طعم ولون
وقل بشاشة الوجه الملیح فواسفی علی هابیل ابنی قتیل قدتضمنه الضریح دیو بو جواهر کلماتی
سلک نظمه چکوب نیجه ییللر بو بسیط غبرا جواکاهنده کی نفوس وحشیه بی سوزش فریاد وار
ایردن سوزان وکریان ایتدکده عالم معمور وآبادان ایدی حضرت شیث علیه السلام
یاخود حضرت شیث علیه السلام جناب نعم الهیه مستلم اولدقده قابیل خونریز اولادندن
نیجه بو زبیک نیاه کفره سایه لوای ضلالته مجتمع اولوب حضرت شیث علیه السلام
طلب خون هابیل مظلوم ایتمکله ایکیو ییل آنلرن حرب وقتال میانه لرنده شرار فتنه اولوب
آخر الامر مددکاری جنود مجنده ملائکه ایله قابیل خونخواری اخذ ایدوب عین الشمس
دیمکله مشهور موضع آغشته خاک هلاک ایدنجه روی زمینی خون لعل کون آدم دردن همرنک لاله زار

ایتدکلرنده عالم معمور اباداندر یاخود مسند خلیل اشانه رسالت حضرت نوح نجی الله
جنابنه تسلیم اولندقده خلوع عالم شرقا وغربا بت پرستلک ایدوب تکذیب نجی الله ایکونه ارتکاب
ایتدکلری فسادات وکفریات ایله طغیان ایتدکلری بیلن ساحهٔ عالمدن سایبان امن وامانی
کیدوب هرکاره دهکلم غالبکت وبمقله کوشه نکوشه قیامت قوپوب اخر الامر اذیتلرینه
قومقدن طاقت بشریه نوح لجاج اولمغله رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا کلامنی
زبان معجز بیانه کتوردکده دریای قهر ذو الجلالی تلاطمه باشلیوب غضب جبار ذو الانتقام
راکب سفینهٔ نجات اولنلردن غیریسی روی عالمده ذی روح قومیوب بعد الطوفان نجه بیل مرور زمان
عظام رمیم کفره دن روی زمین تختهٔ رماله دوندکده عالم معمور اباداندر ایدی یاخود وجود
باهبود هود علیه السلام تشریف خلعت نبوت ایله سرافراز اولدقده قوم عاد که طول قامت وزور
بازو وبطش وقدرت وقوت ایله سائر مخلوقاتدن ممتاز اولمغله هر بری کمند آشوب عهد
آشوب بکمی شدید ومشدد دربرکه ثقلت ایله هر فاجر بیدفاعلی بربر اولوب کندینی وارخزن خلق
جهان آفرینی فراموش ایتمشلر ایدی حضرت هود دل خود پرستلری خدا پرستلک وادیسنه سوق
ابجون التی بیل لیلا ونهارا دعوت حق ایلدکده نعمان بن عاد وجرید بن سعد اسمی ایله موسوم
ایکی ایمان کتوروب انلر دخی زیر کلیم خفاده اظهاره قادر اولمدیلر حضرت هود دل قوم ضال
ومضل ایماننده مایوس اولوب بر تاب ایتدکلری تیر بارانی ازیت وجفادن سینه لی کینه سنج اغبال
ملمایه دوندکده اهالکلرینکون روی تضرع سجادهٔ نیازه ملصق نظم ای فرازندهٔ فیروزه رواق
شمسهٔ زرکش نگار طاق غنچهٔ تنگ دل باغ توایم لالهٔ سوختهٔ داغ توایم بانک بر سلسلهٔ ایتام
سلک این سلسله بر هم زن احرق کن بزمین زلزلها ساز ازان عالی عالیها سافلها دیو علو ناتره سوز
وکدازنده قبهٔ نقرهٔ کون آسمان تنوریا زکونه اتشین اولمغله یدی بیل آسمانده حیات قطرات
وزمیندن حبوب مزروعات منقطع اولدی اخر الامر اول کفرهٔ عنود رای رعلرنجه چارهٔ جوی
بلای آسمانی اولدیلر بالاخره مکه مکرمه ده بیگانه خدا اولان صنملردن رشحهٔ فیض عنایت رحمت
ادم کوندروب منتظر بارانی احسان اولدقلرنده طرف قابض الشرف کعبه دن برابر پاره سحاب تیره
نمایان اولوب منبع باران رحمت اولمق ملاحظه سیله جمله سی شادان وخندان ورقص کنان

دست افشان متوجه اولدیلر ناکاه دهقان تربیهٔ زمین صاندقلری ابر سیاه منشأ طوفان جد
ر آتش بارهٔ غضب ایمش اول قوم جباره زوربازوده پر کاه کوه آل ادرسه لر بونلر ارال
ایکن اول ابر سیاه بعینه کثافت کتوره صیوب بو قدر رهید شدید طرفة العین ده برک خزان
کبی قعر جهنمه بران اولدیلر حضرت هود علیه السلام ایله لقمان بن عاد جرکه دن غیری کمسه قالمیوب
اول سپهر شکنهش شدادی نبار عادی شهرلر ذات العماد کبی مرصع کلشن سرای مکلف
مثلا قصر مصور کاشانه احمرین ضحخانه زنجه یوز بیل قاعا صفصفا خراب ویباب
قالدقده عالم معمور اباداندر ایدی یاخود حضرت صالح علیه السلام مسند آرای تختگاه
نبوت اولدقده کروه مرده آل ثمود قوت شدید وبطش مزید اصحاب اولمق ایله طنطنهٔ کفر وعناد
لر کنکرهٔ آسمانه یتوب قوم عاده اصابت ایدن غضب ذو الجلالی اکلدقجه انلر الا ضعفا
بی مجال ایدیلر اسرایله تحمل ایده مدیلر زیرا دوقوز قبیله ایدی هر قبیله ده اطفال ونسادن ماعدا التمش
بیکدن زیاده دلاور مردان زورآور عزم دار اون کره یوز بیک بلکه دخی زیاده صفدر صف شکن
یعنی پهلوانلری وارایکن اولنلرده جناب صالح علیه السلام وحضرت قهار ذو الانتقام درکاهنه کو
ناسزا کلمات ایله جسارت ایدرلر ایدی حضرت صالح بو وجه اوزره ایکی یوز بیل دعوت حقه یوروب
برسنکی سیاهدن تولد ناقه کبی معجزهٔ باهره یه صکره جندع بن عمرو ایله صعفار قومندن انجق برقاج
ایمانه کلوب باقیسی جرکه طغیانده ثابت قدم ایدیلر محافظهٔ ناقة الله ده ایتدکلری مواثیق وعهودی
صکره قتلنه اقدام ایتدکلرنجه غضب عزیز مقتدر جل جلاله آثار ظهور ایدوب اوج کونده دک
اول کفرهٔ خاکسارک چهره لری غریب رنکلره تحبیب شکلله کیروب دردنجی کون اول ذو البطش
الشدید امریله حضرت جبرائیل بسط جناح قهر ایتدکده طاغلر کبی اتشلر صاحلوب بو قدر یوز بیک کفار ثمود
طرفة العین ده پاتوب خاکستر آلود اولدقده قرارکاهلری اولان مداین وقرای اطراف واکنافنده کی
باغ وبستان ومزارع نمونه ساز بلاقع اولوب نجه یوز بیل عبرت نمای عالمیان اولدقده عالم معمور
واباداندر ایدی یاخود حضرت بت شکن کفار لئیم ابراهیم علیه السلام پرده نشین رحم مادر ایکن
ظلمات ظلم نمرود مردود روی زمینی شرقا وغربا قابلیوب حاشا نم حاشا لله العالمین نعم

دیو خلق جهانه زار و زبون ایتدکده حضرت خلیل اللهک آوازهٔ ظهور نبوتی کائناته ولوله
صالمغه باشلدی بر کیجه اصنام مرصعهٔ نمرودی سریرلرندن سرنکون اولوب آسماننده دخی نیجه
مهیب الشکل نجوم نامه نمایان اولدوغندن اعدا نمرود لعین دخی نیجه وحشت انکیز واقعه لر کوروب
روایت بعض مورخین اوزره ارباب تعبیردن استقصا ایتدکجه بو ماده اقرب اوقاتکزده بر مهد
وجوده کلمک مولوددن وجودکزه دخی خطر اولهجغنکزه رخنه ضرر و کزند ایرشمک کورینور دیو جواب
ویردکلرنده لعین بی دین باشی قورقوسنه دوشوب اولانیم اقربم اصلبی اوغلم دردی دیو کوش نام
نام فرزندی قتل ایتدکدنصکره نیجه اجتنابا عظیم ایلیوب اطفال بیگناه خلقه نیسن سیف
ایتدکده اصح اقوال اوزره یوز اللی بیک دن زیاده طفل معصوم مقتول سیف حیف اولدقدنصکره
روی زمینده نه قدر حامل خاتون وار ایسه رحمنده کی جنین قتل اولنسون دیو اطراف عالمه جلادانی
بی رحم کوندروب نیجه یوز بیک مخدرهٔ عصمت پناه پرده نشین رحمی اولاد جنین بی کناه ایله
قتل اولنوب خون معصومانه مظلومانه ایله شکل مدور زمین بیضهٔ حمرا کفاره دوندکده هر عالم معمور
آبادانه ایدی یا خود حضرت ابرهیم علیه السلام خرابه روضهٔ وجود اولدقده جناب نبوت مابنه
قوم نمرود وجردود زینت وجفاده باشلیوب خصوصا تعلیم شیطان لعین ایله ورطهٔ منجنیقه یاردن
صکره از اطه تکبر وعناددن ترتیب حیدرش همن یوسی ایدوب جناب خلیل القدر ایله سراغاز حرب
وقتاله ایتدکده اول قهار لایزال وجبار ذو الجلال اضعف مخلوقاتدن بنیهٔ باخیر پرغنه عسکر نمروده
قرشو ترتیب صفوف ونیزه دارانه امر ونیزدیرام ایتدکده بولک بولک آلایلر نوحصه صفا اراولوب
نیزه بازلیق دشمن اندازلیق مراسمنه باشلدقلرنده جنود نمروده زلزلهٔ خوف وهراس دوشوب بر پشهٔ
لنک ناتوان نمرود داستنه هجوم ایتدکده نمرود اول سکلک مهابتنه طاقت کتوره میوب سرانیه کرزان
اولدی خلوت خانه سنه کیروب سد ابواب ایتدی فائده منداولمدی آخر الامر اول پشه بورنی سوراخندن
قبهٔ دماغنه کروب رقصه باشلدی اول لعین فرعون کبی نیجه سرنکبت مدارینی طاسندن کاشنه
اوروب باشنه طاش طوقندیجه فی الجمله احساس راحت ایتمکین سرای دولتنه بر طوقماق دخی تعیین
ایلیوب پردهٔ دماغنه حلول ایدن مرض ضرب خفیف ایله ضربانه شروع ایدوب زیاده ضربه زیاده

راحتنه باعث اولمغین طلب ازدیاد ضرب ایده رک خدمتکار عاجز قالوب تا صباح روز
قیامتنه دک خواب عذابدن باشی قالدرمیوب اکرچه بر شاهانه ضرب ایله ملعونی درکات
جحیمه کوندردکدنصکره چار جهت ربع مسکونده نمرود پرستان اولان کفار خاکسارک هر برینه بر پشهٔ
ضعیف مسلط اولوب بر نیش جکر ریش ایله ملعونلری سیاستکاه جهنمه کوندروب بنیهٔ نیتنه
کشته لرندن روی زمین کرنجی دکاننه دوندکده هر عالم معمور آبادانه ایدی یا خود بو ظلمت آباد
دنیا مظالم فرعون ظالم ایله تنک وتار اولوب کفر وطغیانی سرحد نهایته یتدکده حضرت کلیم جلیل
الله موسی بن عمران علیه السلام که پرتو آفتاب جهانگیر وجودی ظهوره یتدکده فرعون بی عون زوال
ملکه شعلهٔ واقعه لر کوروب جمله دن بر کیجه صحرای منامده بر جوان دلاشوب موزون
اندام الندهٔ بر عصای آتش فشان کلوب سریر دولت فرعونه اوروب بو قدر سیللر دستی خلقه بر
فاطر السموات والارض پروردهٔ نعمت ویرادرده عاطفتی ایکن فراموش انعام پروردکار ایتدیک
و علم افراز طغیان اولوب وادی ضلالته کتدک دیدکده خوف عصادن فزع عظیم ایله بیدار اولوب
واقعه سنی اصحاب تعبیره نقل ایتدکده جمله سی عن قریب بر مولود عاقبت محمود صدرنشین منصهٔ
وجود اولسه کرکدر سنک وقومکک هلاکی انک الندهٔ مقدر اوله دیدیلر اول لعین بی دین برقج
کونلک حیات بی ثبات غمنه دوشوب اول کونده دن ایکی بیک حامل عورت ایله یتمش بیک
طفل معصوم وعاجز طعمهٔ شیر شمشیر ایلیوب ایکنجی کون دخی بیکدن زیاده محتمل الحمل خواتینی عصمت
آیین اسقاط جنین ایجون حوالهٔ جلادان بی رحم ایدوب شکنجهٔ پنجهٔ عذابدن جمله سی آلودهٔ
خاک هلاک اولدقده جمله اطراف عالمه دخی قتل اطفال بی کناه ایچون ظلمهٔ بی شفقت کوندروب
بوبیله معصوم ومظلوم قوزیلر قانیله روی زمین دکان قصابه دوندکده هر عالم معمور وآباد ایدی
یا مکر حضرت کلیم الله ابراز ید بیضا واظهار معجزهٔ عصا ایدوب سحرهٔ شعبده بازی تاج اسلام ایله
سرافراز اولدقده غیرت جاهلیه فرعون بنی اسرائیل اظهار عظمت ایچون یا هامان ابن لی صرحا

کریمه‌سی مصداقنجه بر قصر عالی بناسنه فرمان ایدوب در زمان اندک زرعاد و عمله‌لر ایله ادن ماعدا
الّتی بیک معمار کار دان استادلرایله کوششلر تام ایله یدی ییل ده نجح صورت پذیر
اتمام اولوب بر وجه ایله صفا بخش و عالم کیر اولمش ایدی که عادونده ادکل فلک
هزار دیده انک امثالنه قصر جهان نما کورمش ایدی فرعون لعینک بو یله معلا قصرده
مربع نشین مسند استقلال اولمسی خاطر انور کلیم اللهه ثقیل کلوب حضرت قهار ذوالجلالدن
برباد فنا اولمسین نیاز ایتدکده درکاه سلطان لایزالدن علامت قبول نمایان اولوب
یوم زینت فرعونیده که قوم هر لومنه عرض تجمل ایتدوکی کوندر زوال کونده نه قدر فرعون
پرست یعنی کم کرده دین دار ایسه جمله‌سی قصر التنه جمع اولمق لازم ایدی اول روزکافر
سوزده حضرت جبار ذوالانتقام امریله جبرئیل علیه السلامک کوشه جناح غضبی اول
بنا کرده رعونت فرعونی اولان دارالغرورك اساسی لازم الاندراسندن شویله قدف ایلدی که
طرفة العینده بحر مرکزه یوزبیک کافر ستمی خبر انه عذاب دوزخ اولدی فرعون لعین
بو اثار غضب الهی سبب حضرت موسایه نسبت ایتمکله میان بنی اسرائیل کوشه بکوشه توجه
هوا ایتمک کیزن بیچه بلرسل سیف طغیانی ایتدکده روی دشت و هامون سیلاب خون آدمی
شفق کون اولدقده هر عالم معمور ابادان ایدی یاخود جبارانی بنی اسرائیل تاب و توان و دلی
فراوان ایله کلکوشه‌لعوری قبه آسمانه یتوروب سرمست مهبای عناد اولمغین بنیامبر
وقت شعیا علیه السلامک رتبه الخاطئین بیرایه رفعه فخر ایتدکلرندن فرمان ربّ واجب طعه بانی بخت
نصر نام سفاک بی باک قتالی انلره مسلط ایدوب مسلم قبطهٔ استعداد در دلان شیخی ای ذریع
طغیانکه راس تیز عمر یهود در هر جانب ریزجیل الوریدیه یهود اولوب بیت المقدسه تکلنجه
خون یهود دن هم نو بل شقایق زاره دوندکده هم عالم معمورآباد ایدی یاخود مالدار یهود له
بیت المقدسه عبادتکاه قدیمی داخل اولان غنیمت امین امانه نائل اولوردی خزاین اموال
سانکله سا کوهیش ایدی انلر دخی برده دست قتل و غارت اولوب مثلا خرابه بجا بیت
المقدسده اندوختهٔ همت سلیمانی اولان تحف کرانمایه بحر و بردن ماعدا کدادرده

ملوک بنی اسرائیل دن خشمکین لرایدن فلک کوز مو بکه کنجینهٔ جواهرکه عهد بعهد جمع و ذخیره
قدسی ایدی ایدن روایت صحیحه اوزره یتمش بیک خروار سیم و زر و صندوقه صندوقه اعلا و
ثمینه جوهر بخت نصرك داخل تصرفی اولدقدنصکره علی التحقیق سکز کره یوزبیک یهود دخی طعمهٔ نهنك
بلا اولدقده که تیغ الماس کون دن غبار تیز فواره شمشیردن لاینقطع جوشان اولان سیلاب خون
او میدان بر کره اداره تسیبات ایتمکله بخت نصر هم دانه ایدی سا هرهٔ مقدسه‌نک هر وادی
سنده دکزمثلی دونوب خون قرمزی اناندن خار مغیلان ایله تخل ارغوان اولدقده هر عالم
معمور ابادان ایدی یاخود اول قبه باغیهٔ یهود متمرداری ایلر الصلالته جمع اولوب حضرت یحیای معصوم ایله
شعیای مظلوم علیهما السلام قتلرینه اقدام ایتمکله حضرت قهار ذوالانتقام ایکی دفعه دخی شمکبر خونریز نصری
خانمان یهوده حواله ایدوب دفعهٔ اولیده بیت المقدس دکل براهنه دامن عالمده اسم یهود اطلاق اولنه جق
شخص قومیوب دفعهٔ ثانیه‌ده اول مداین قراده اندازه قیاس کلمز باغ وراغ وقصر و بخته جایگاه سر در
وعشرتگاه معموری خاک سیاه ایله یکسان ایدوب نمونهٔ قاع صفصفا اولدقده هر عالم معمور آبادان ایدی
ایدی یا

[illegible]

کیمدر که اولمیه لکد چرخه پایمال   گویا بو کارخانه نجار دکانیدر

بو دستگه ایله بر خامه وش قیام   نایهٔ نانوا نه عنایت زمانیدر

وز دبجشر اکر ما و عفو او شاید که منفعل شود از جریش در ستو آتش اگر کند نظر از روی اعتبار رسزد که محو مشک شود دود مجوز آتش

نابی

دلبر ایسه عشقنده رام اولمالیدر نجه
اول ابروی سینه سی تیغکاه اولمالیدر نجه

اول غنچه‌نک شکرلرک اسیرنه دخی وار
اقتضای زبانی بیمار اولمالیدر نجه

دوری وشیرین لبان اوسینه برسیله بدوق
آه جفاکاه ترس وکنار اولمالیدر

یاد ایلدکجه غیرت تحمل بلمز
دل سابکیر سرو جفا اولمالیدر نجه

نابی نهایت طلب ایله مجدد کل
اول نخل نازپروری بار اولمالیدر نجه

وله

دلبرلر اولیجق شیخ ملامت صفت اولسه
نازی یکن نانده تلنب اولسه

توبه بولا عزدی ایریکده وقت
رخساره چوبانه نظر معصیت اولسه

سیه بیله دفع هوا اولور لذت وصلت
معموره وفا واسطه تقویت اولسه

دل ودرهر جونیدی کاره بجاره یارک
عاشقده اکر راعیة عاقبت اولسه

عاشقده اکر ... طار حوالت
پروازده ایمزدی یره شرف معرفت
مشغوف چو ...

اوکمزدی کره بسته خم کیسوی عصیان
مشاطه لب ... نه زن معذرت

حکمت ... آلورجوک کنه ایدیک
خابه یکه ... حفظ اولنور عارت

آنمزدی بو فانی الذیقی قدر دلکش
ابرولرینک کشته ترنده وب

نابی نه طور موج یم فضل آلهی
اعمال خلائق سبب مغفرت اولسه

وگر ضمیر تو خواهد چو مهر تابان نور
که جای درخشان کند چهره ماه

هر آن عمل که کند حاسد تو تا باشد
مبادا غافل از ایشان بغیر و آه

دست طمع بکش از آستین آز
طاوس را بدار کند اشکار پای

[illegible]

چون قضا افکنده طرح باغ عمر حاسدت | آبش از تیغ اجل در جویبار انداخته
علت بغض تو دارد خصم و دستت ز آب تیغ | در گلویش شربتی بس سازگار انداخته

[illegible]

چندانکه فاو شهرهٔ دوران نبود
اکنون بود و جود تو کو شهره در غنا

ایست تابدات تو و نو از نظیر تو
کیس لازم العدم بود و کی واجب البقا

الهی خنده ام را نالکی ده / سرشکم را جگر پرکالکی ده
نفس را جلوه آه سحر بخش / هوس را جنبش سودا نظر بخش
بحرف عشق از همه وحدت اعجاز / ازو خلوتکه دل را بپرداز
دلم را عندلیب آوازه گردان / گلی از غم به آتش تازه گردان
نیم ده از بیانه عشق / که چون شد بر لبم پروانه عشق
بآتش آب ده تیغ زبانم / که جز حمدت بسوزد هرچه داغم
بگیر از لطف بس تا خامه دستم / که طفل خامه بر کاغذ نشستم
صریر خامه ام لحنی نی کهن / سخن را چاشنی مهمانی کن
کلامم را سر عزت خطابی / بلند افسر کن از ام الکتابی
بپای اندازه حمدت نگارم چند / زبان را دل پی بند اند بربند
سزاوارت ثنای حمد معنیست / که حمدت هر سرای حرف معنیست
زبان شوریده بیگانه نطقم / فلاطون زاده دیوانه نطقم
نگاه خامشی بحر خموشم / چو وقت یک سخن آید خموشم
نم و یارای حمد از من نیاید / که با من شعله از خرمن نیاید
همان بهتر چو عزم خامه بشکست / که هم در عرض حال خود زنم دست
خداوندا دلم افسرده تو / نظر دیده ز دل اندر زمم سوخت
نباشد گر بکاوی این دل سنگ / بهم جا شعله بینی زاو برنگ
شبی بود از گلاب صبح شسته / چو رخ آیینه جوهر رسته
نظر پیرایه چون سیمای عشاق / طرب پیرایه چون سودای معشوق
گشاد ابروتر از آغوش مستان / نشاط افزاتر از گلگشت بستان
بهار اندود چون بام بردوش / گلاب آلود بیجون بستر دوش
زمین از لاله و چرخ از ستاره / چراغان کرده بازار نظاره
هوای جلوه گلگشت مهتاب / همی شست از نظرها سرمه خواب
طراوت حسن روی آب میرفت / صبا موج نظر مهتاب میرفت
طرب بسته ز غم شش جهت را / در آن شب زاده گیتی عافیت را
جهان بزم نشاطش خواب دیده / ز مستی ها بمنزل آرمیده
بهر دو دل چنین شب هر دو بیدار / ز خود مخمور و مست از جام دیدار
نظر غارتگر دیدار کرده / بهم هر مو تجلی زار کرده
مراد در سر هوس در دل شکسته / چو پای فتنه در دامان نشسته
نباکه حلقه در ناله بر داشت / ملیحی بر دو عالم جاده کرد
ز خاک من نسیم نکهتانی / درو بسته آورده بوی آشنایی
از آن نکهت چو مغزم را بخارید / دماغم صد گلستان تازگی دید
بمژگان فعل در را باز کردم / ز غیب آن مژده را آواز کردم
در آمد از درم با صد سرمستی / چه بیدار بلکه طاووس بهشتی
چو طوطی لب شکرخایی ادا کرد / که ای مجنون طبیعت عشق فرماید
تمناشام غم صبح طرب کرد / شه فرخنده اقبالت طلب کرد
نشستی برقش با یدت نشست / که گر برجا نشستی فرصت از دست
بکن پای طلب از خواب بیدار / که خواب آلوده آرد گم روزگار
توجهت تا صبوح مستانه / بایلن نسبت رسد نازت بآفاق
هنوز آن مژده آور در سخن بود / که شوقم برد در شهر بوسه دین
چنان شوقم فسون غفلت ... / که هم در خانه پایم را فراموش
سراسیمه چنان از جای جستم / که سر برجای پا آمد بدستم
سوار شدم چند افسر بخت / سر افسر شدم بر سر تخت
ز منزلگاه غم تا منزل ذوق / رسیدم چند جنبش یک قدم شوق
چو بر درگاه بختم تاج سرسود / زمین تا آسمان سجده اندود
چنان از سجده ام سر شکرم کرد / که افسر در میان سجده گم کرد

زبس حیرت بحیرت در فزودم / چنان گشتم که بیداری نبودم
پرستاران شاهم چند بربودند / چو بختم پیش پا از سر دویدند
ز خاکم همچو گوهر برگرفتند / سرم چون تاج زر بر سر گرفتند
غبار و گردم از مژگان سپردند / چو گل بر روی دستم پیش بردند
شدم با کبریا آباد معراج / شکیبم رفت از دهشت بتاراج
قضا فرمان شهنشاه جوانبخت / فلک خرگاه ماه آسمان تخت
چراغ افروز مسندگاه اقبال / گل خورشید نو سرزاده در نال
چو دید افتادنم قدر بر افراشت / بپای خود سرم از سجده برداشت
نسیم خنده بر خاموشیم زد / گلاب عشوه بر بیهوشیم زد
بگفتا ای برهمن زاد محبت / کهن شاگرد استاد محبت
نوآیین بلبل گلزار نگاری / که از صد باغ و بلبل یادگاری
حدیث بلبل و پروانه تا چند / هوس در خواب این افسانه تا چند
کهن افسانه ها نشنیده اولی / سخن از هر چه گویی دیده اولی
نوآیین مرغ بهار تازه رویی / سخن بر سر کنی از تازه رویی
نوای تازه بر گوش منقار / که گل در گل گداز و خار در خار
کهن شد قصه فرهاد و شیرین / چو عیش رفته و تقویم پارین
بغیر از نام لیلی بر زبان نیست / بحرفی ز مجنون در میان نیست
یکی بر طرف آتشخانه بگذر / بر آیین بت و بتخانه بگذر
ببین رونق که آتش زو برافروخت / گل از خس و خاشاک بیشتی
گرو بین ز تعلقهای جان فرد / کباب شعله آتش با زن و مرد
ز هر خوش دیده ناخوش گرفته / چو هیزم خوی با آتش گرفته
چو با مردان سراید عشق سرکش / چو خس بنهند شادان در کام آتش
بآتش جسم خاکیشان بسوزند / چراغ روح علوی بر فروزند
بجز این کج بعد از مرگ مردان / زنان بر شیوه همت نوردان
چو آتش دامن عزت نچینند / چو انگردانه در آتش نشینند
رخ از جام محبت بر فروزند / برای مرده خود را بسوزند
تعجب نیست گر دعوای صادق / بسوزد در غم معشوق عاشق
نوای این عجب باید بعیوق / که سوزد بهر عاشق زنده معشوق
همین باشد همین معراج همت / نثار جان و تاراج محبت
کسی نوعی نمی آساید از عشق / ازاینها هر چه گویی آید از عشق
ایا پروانه بلبل ترنم / جگر صد غنچه آتش تبسم
همی خواهم بآهنگ و زرکاری / برانگیزانی از آتش بهاری
حدیث شمع گلگشت بر فروزد / که هر کس بشنود جانش بسوزد
بحرف تازه خرم کنی گوش / که تاریخ کهن گردد فراموش
چو این آیات فتح آمد بگوشم / ثنا گوشد بمن جبریل هوشم
سر تحریر سخن را ببر کشادم / زبان را دل بمعنی غوطه دادم
دری آمد ز فعد دل بدستم / که از ننگ تهی دستی برستم
کنون آن در همی آرم ببازار / ولی جز خود نمیدانم خریدار
لعاب شعله بر کاغذ تنیدم / که بر رشته آتش کشیدم
بمستی آن ره نارفته رفتم / ره یکساله در یک هفته رفتم
چو این غم نامه سوز آشنا شد / نفس یکباره گفت درکام روا شد
رقم زد خامه معجز طرازش / محبت نامه سوز و گدازش
الهی این گرامی گوهر منشور / که افسانه آستین ز عصمت حور
ز پابوسش بمشرق دو سر بلندی / بتزویج قبولش سر بلندی
بیا ای بسته بر خود تهمت عشق / که در مغز کدازم نوبت عشق
تو لب سوزی عشق آتشین نام / دلت چند داغ طفلان خام دارم

لب از داغ آتش فروزانست دلت خونین کباب خام سوزانست برین لب نام عشقت باد چندین کوس
برین نام دل افسوس افسوس که از دل نغمه بر لب دوانم گهی لب را چو دل در خون نشانم
بر آهنگی نم ناخن بمضراب که از آب آتشی آتش چکد آب نوای عشق از مرغ چمن پرس
گر از بلبل نمی پرسی ز من پرس بدستانی سرایم داستانی که گوهر گوش گردد آستانی

آغاز داستان

زبان شوریده کلک شعله تحریر چنین کرد از زبان بنده تقریر که در دوران شاه عیسی اورنگ
که عیسی خواند پیشش درس فرهنگ جهان کیوان خدیو عدل و انصاف اطاعت سنج امرش قاف تا قاف
فلک قدری عطارد خیلتاشی قیامت از شکوهش دورباشی بتیغ صبحگاه و آه شبگیر
زمین و آسمان را کرده تسخیر گرامی گوهر بحر اخضر سمی ذو الجلال الله اکبر
خرد کاملترین حق شناسان سپاس آموز حق ناسپاسان بشاهی خوی درویشان گرفته
طریق رهنمایشان گرفته اگر موری شدی در لخته پامال ز بازوی هما دادیش پر و بال
دگر خاری زدی در پای کیشش بدست خویش کردی مرهم نیشش بعهدش طفل نا میدی نزاده
وگر هم زاده جان در راه داده بهشتی بود عهدش بیکاسی زبان ببریده در روی ناسپاسی
چنین نه دو نغمه پرداز حکایت نمک از زخم بر تار روایت که در عهد چنین آسوده گی سنج
دو بیدل را رسید از عاشقی رنج دو هندو زاده مشرب فرشته بشر خلقت ولی قدسی سرشته
ز طفلی شیر حسرت خواره عشق وفا پرورده گهواره عشق قلم بشکسته پیش از لوح هستی
بمشق حرف عشق بت پرستی چو حسن و عشق رسم آباد عالم ز طفلی ها فرد گردیده با هم
چو صنعان با ارادت جسته سبقت مبدل کرده ایمان با محبت بعهد آوازه وصلت شنیده
هوسشان نوش دارو لب مکیده ز طفلی داغ الفت بر جبین بود نظر در باغ روشان خوشه چین بود
هوسشان شاخ رو در حیله سازی بهم دزدیده میکردند بازی همی کردند از صبر آزمایی
ز هم دزدیده با هم آشنایی هوس از نخل خواهش بارومند ز صد خواهش بیک نظاره خرسند
همی دیدند از بیراهی عمر صلاح خویش از کوتاهی عمر بروزی گر ز غفلت راه بردند
ز بس سرعت بسالی میشمردند بصد ناخن بنای عمر خستند وز آن خستن بنای خویش بستند

82

هذه الرسالة شرح رضا افندي على امضائه قاضيا بقسطنطينية دفعا للاعتراض عليه

الحمد لله على ان جعلني مسلما موحدا ولم يبق في دار الامان كافرا متمردا وصيرني من امة نبيه المختار وحفظني عن ان اكون باغيا متعندا فقد انعكس على هذا العبد الفقير من الصغير والكبير الحكم بتخطئتي وتجهيلي في الامضاء بتحقيق وتضليلي من الامضاء الصادر مني على صورة الوقفية السلطانية بالعبارات الفائقة والنكات الرائقة فلم يتفطنوا مرادي وقصدي ولم يعرفوا ما بلغ فيه مرادي وجهدي فلزم على شرح بعض مواضع الفصاحة حتى يظهر لمن يعترض على جهة الفصاحة عصمنا الله نحن بحفظ في الخطاء وازل عن تكلم في الامضاء وكما انا اشرع في المقصود متوكلا على الملك المعبود صورة كتاب الوقف الشرعي وانما اخترتها لفظ الكتاب دون التمسك والاستمال تصريحا على ان اصل الوقفية مكتوب على حقيقة الكتب لا على حقيقة الطوامير وفيه تلميح ايضا على ان هذا اي واقع ليس بمحو تبين و انما هو كتابا بيانا فاصل بما ان علم كون الوقف مشروعا حتى وصف بالمشروعية تلك حصل لنا العلم اليقيني باجماع فحول الفحول لانه لو لم يكن مشروعا لما وضعوا احكامهم عليه والقائل يعول على ما هو تخطيئة مخطيء لا يكون امضاؤهم حجة على مشروعية الوقفية لكنا قلنا قد شهد ارحلان ثقة تحولا في اجله هو بيعه النفر وناظر الدين الحلبي الاعمى على ان جميع الامضاءات المكتوبة من تلك الوقفية هو لا الفحول لا غيرهم فعلى هذا يصلح للحجة فتدبر والصك معتبر عرفا في وصف الصك بهذين الوصفين لانه قد اعتبر في توجيهه اوراق وجلدت غاية الاعتبار وروعي في تحسين كتابته رعاية خط التاتار فلاجل هذا كان معتبرا وعجبا عند اولي الابصار المكلل بالطغراء الشريف اي بعلامة السلطاني قد تكلموا في هذا الكلام ايضا ولكنه ما وصلت اليهم اعتراضاتهم عليه تعالى قد وجدت هذه العبارة وامثالها في البروات السلطانية جميعها فلولا وصل بها لما كتب الكتاب الديوانية في الاحكام الخاقانية فو الله قد كنت اردت ان ازيد قولهم رطغوا جهانستان خاقاني ولكنه تركته خوفا من تجدد الاملال والتطويل فليلاحظ

86

الدولة الايوبية اولها صلاح الدين يوسف بن ايوب بن شادي الملقب بالملك الناصر صاحب الفتوحات وكان رحمه الله مع سعة ملكه كثير التواضع قريباً من الناس رحيم القلب كثير الاحتمال والمداراة يميل الى اهل الفضل ويستحسن الاشعار الجيدة ويرددها في مجلسه وكان كثيراً ما ينشد بيتين [illegible]

عجبت لمبتاع الضلالة بالهدى ... وللمشتري دنياه بالدين اعجب
واعجب من هذين من باع دينه ... بدنيا سواه فهو من ذين اعجب

وعمره ستاً وخمسين سنة وشهوراً وكان ملكه في اواخر سنة تسع وستين وخمسمائة وتوفي في سنة تسع وثمانين وخمسمائة

[illegible]

لابي العلاء المعري

87

القيراطي

قسما بروضة خده ونباتها	وبآسها المخضر في جنباتها
وبصورة الحسن التي في خده	كتب العذار بخطه آياتها
وبقامة كالغصن إلا أنني	لم أجن غير الصد من ثمراتها
لا عوضت غصني ببدر زورة	أعطانها بالقطع عن غاياتها
وأنا كربان رياض وجنته التي	ما زهرة الدنيا سوى زهراتها
ولأصحبن اللذة مستيقظا	ما دمت في الدنيا وفي غفلاتها
كم ليلة نادمت بدر سمائها	والشمس تشرق في أكف سقاتها
وجرت بنا دهم الليالي للصبا	وكؤوسنا غر على جنباتها
فصرفت دينارا على دينارها	وقضيت أعوامي على ساعاتها
خالفت في الصهباء كل مقلد	وسعيت مجتهدا إلى حاناتها
فتحير الخمار أين دنانها	حتى اهتدى بالطيب من نفحاتها
فشممتها ورأيتها ولمستها	وشربتها وسمعت حسن صفاتها
وبعثت كل مطاوع لا يختشي	عند ارتكاب ذنوبه تبعاتها
يأتي إلى اللذات من أبوابها	ويحج للصهباء من ميقاتها
عرف المدام بجنسها وبفصلها	وبنوعها وصفاتها وذواتها
يا صاح قد نطق الهزار مؤذنا	أيليق بالأوتار طول سكاتها
فخذ ارتفاع الشمس من أقداحها	وأقم صلاة اللهو في أوقاتها
إن كان عندك يا شراب بقية	مما تزيل العقول فهاتها
وإذا العقود من الحباب تنظمت	إياك والتفريط في حباتها
النجم من أنجمها والدر من	تيجانها والمسك من نفحاتها
دار العذار الحسن حولك منشدا	لا تخرج الأقمار عن هالاتها
مستوحشا كشكل بيض صوارم	منها الورى خافت على مهجاتها
كم ليلة صارت نهارا عندما	أطلعت شمس الراح من مشكاتها

من عرف نفسه فقد عرف ربه حدیث شریفی صحیح اولدوغی تقدیرجه معرفت نفسدن ومعرفت ربدن مراد ندر

الجواب

ظاهر معنی نفسنك وجودنده وسایر احوالنده عجزنی واحتیاجنی بیلنه بعدم استحقاقنی بیلن کمسنه وجودنی واکا متفرع اولان فنون نعماء انعام ایدن ربنی بیلور دیمکدر لکن امام غزالی رحمه الله علیه حضرتلری بر کمسنه که نفس ناطقه مجرده سنی بیلوب بدننك داخلنده وخارجنده دکل ایکن بدنه تصرف ایتدوکنی فهم ایلیه رب عزت دخی جسم وجسمانی اولمیوب وعالم علوینك وسفلینك داخلنده وخارجنده اولمیوب زماندن ومکاندن بالکلیه منزه ایکن جمیع عالم روحانیه وجسمانیه اجرام علویه وسفلیه ده ایدوکنك کیفیتنی بیلور دیو تحقیق ایتمشلردر

العلامه ابو السعود

نفسنی بلمیان ربنی بلمز مؤمن کندوینی بلمك کرکدر که ربنی بیله دیرلر

الجواب

نفسنی ونفسنه جسمانی وروحانی ونفسانی فایض اولان قوای ظاهره وباطنه وآنلر واسطه سیله فایض اولان علوم ومعارف وادراکات وآنلر واسطه سیله تحصیل اولنان کمالات روحانیه وافعال جسمانیه جمیعاً رب العالمینك مخلوقیدر کنده وننك توجیه ارادتی کرایدن کسب ایله تعبیر اولنور مناط جزا قلنمشدر ایدن غیری قطعاً دخلی اولمیوب کندودن ظهور ایدن خیرات مراد بالذات ومرضیدر وشرور وقبایح کندونك سوء اختیاریله وقوع بولوب مراد بالعرض وغیر مرضی ایدوکنه اعتقاد ایدیجك کندوسنی بو مقدار بلمك کفایت ایدر

ابو السعود علیه الرحمه

ع

للامام السهیلی

یا من یری ما فی الضمیر ویسمع
انت المعد لکل ما یتوقع

یا من یرجی للشدائد کلها
یا من الیه المشتکی والمفزع

یا من خزائن رزقه فی قول کن
امنن فان الخیر عندك اجمع

ما لی سوی فقری الیك وسیلة
فبالافتقار الیك فقری ادفع

ما لی سوی قرعی لبابك حیلة
فلئن رددت فای باب اقرع

ومن الذی ادعو واهتف باسمه
ان کان فضلك عن فقیرك یمنع

حاشا لجودك ان تقنط عاصیا
الفضل اجزل والمواهب اوسع

لم یقرأ واحد بهذه الابیات وتوجه
الی الله سبحانه وتعالی
حتی استجاب دعائه

نقل من خط الامام النووی
وقاضی زاده ... والامام السیوطی رحمه الله
نقلا عن خط الامام المذکور رحمه الله

قوله تعالى لقد خلقنا الانسان اى جنس الانسان فى احسن تقويم اى
كائنا فى احسن ما يكون من التقويم والتعديل صورة ومعنى حيث براه
الله تعالى مستوى القامة متناسب الاعضا متصفا بالحيوة والعلم والقدرة
والارادة والتكلم والسمع والبصر وغير ذلك من الصفات التى هى انموذجات
من الصفات السبحانية وآثار لها وقد عبر بعض العلماء عن ذلك بقوله خلق آدم
على صورته وفى رواية على صورة الرحمن وبنى عليه تحقيق معنى قوله من عرف
نفسه فقد عرف ربه وقال ان النفس الانسانية مجردة ليست حالة فى البدن
ولا خارجة عنه متعلقة به تعلق التدبير والتصرف تستعمله كيف ما شاءت فاذا
ارادت فعلا من الافاعيل الجسمانية تلقيه الى ما فى القلب من الروح الحيوانى الذى
هو اعدل الارواح واصفاها واقويها منها واقربها مناسبة الى عالم المجردات
القاء روحانيا وهو يلقيه بواسطة ما فى الشرايين من الارواح الى الدماغ الذى
هو منبت الاعصاب التى فيها القوى المحركة للانسان فعند ذلك تحرك من الاعضا
ما يليق بذلك الفعل من مباديه البعيدة والقريبة فيصدر عنه ذلك بهذه الطريقة
فمن عرف نفسه على هذه الكيفية من صفاتها وافعالها تيسر له ان يترقى الى معارج
معرفة رب العزة عز سلطانه ويطلع على انه سبحانه منزه عن كونه داخلا فى العالم
او خارجا منه يفعل فيه ما يشاء ويحكم ما يريد بواسطة ما رتبه فيه من الملئكة الذين
يستدل عليهم بشؤونهم بما ذكر من الارواح والقوى المترتبة فى العالم الانسانى
الذى هو نسخة للعالم الاكبر والانموذج منه انتهى

كل ما مر على البدن انه لم يكن اثره محسوسا اذا استعمل بمقدار المعتاد فهو فى الدرجة الاولى وان احس ولم يضر
فهو فى الدرجة الثانية وان اضر ولم يبلغ فهو فى الدرجة الثالثة وان بلغ الى ان يقتل فهو فى الدرجة الرابعة
[illegible]

المنتخب من جواهر الاسرار
للآذری

بدان علمک الله بالتفهیم که در تفسیر الف لام میم و باقی حروف مقطعه مفسران را چندین نسبت
طایفه گفته اند که این سریست مستور و قوتیست محجوب در پرده های نهانی که هیچکس راه بدو نمی برد
کقوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله کلبی گوید که هذه من المکنونات التی لا تفسر و مقاتل گوید عجزت العلما
من تفسیر الهجاآت فی القرآن و ان الله زین کتابه بحروف التهجی یمان الرباب گوید هذه من المتشابهات
التی لا یعلم و حسن بصری گوید لکل کتاب صفو و صفو القرآن حروف التهجی شعبی گوید که ان لله فی کل کتاب
سرا و سره فی القرآن حروف التهجی و طایفه دیگر گویند که مراد ازین فواتح معلومست لقوله تعالی
قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نورا مبینا و چون نور عبارت از معنی یظهر به الاشیاء است
و دیگر می فرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها پس اگر آنچه در قرآنست معلوم نبودی
چگونه تدبر موجب رفع انکار شدی و چگونه نور بودی و روشن کننده پس باید که معنی این حروف
معلوم باشد اما ارباب معقول گفته اند که المقصود من الکلام الافهام و لو لم یکن مفهوما لکانت
المخاطبة به عبثا و سفها و انه لا یلیق بالحکیم پس این طایفه که در توجیه این حروف متکلم اند چندین گروه
شده اند و هریک بقدر فهم سخن گفته اند و ذلک مبلغهم من العلم هریک بدلیل عقل مزی گفتند
آن نکته که اصل بود ناگفته نماند خلیل بن احمد و جمهور متکلمان برانند که این حروف نام سورتست
پس بمذهب این طایفه این حروف را حظی باشد از اعراب و قومی دیگر گفته اند که این اسماء سور نیست
بل اسم اعظم است و از عبدالله بن عباس روایتست که گفت حضرت امیر المؤمنین در جنگ صفین
روی بآسمان کرد و گفت یا کهیعص یا حم عسق انصرنا علی من ظلمنا پس بدین دلیل باید که مراد ازین
حروف اسم اعظم الهی باشد و میشاید که ازین حروف امیر را منزل این حروف مقصود بوده باشد
سعید بن جبیر گوید مجموع این حروف اسم اعظم است اما بعضی اسم اعظم نیست چنانکه مراد از الرحمن
نون الرحمن است کلبی گوید و قتاده و اتباع ایشان که هریکی ازین حروف دلالت بر اسمی از اسماء الله
و صفتی از صفات او می کند و روایت کرده اند از ابن عباس که گفت در معنی الف لام میم که الالف
اشارة الی الله واحد اول ازلی و اللام الی انه لطیف و المیم الی انه ملک مجید منان و قال ایضا

وقال ایضا فی معنی کهیعص الکاف تدل علی کونه کافیا و الهاء علی کونه هادیا و الیاء علی انه مجیر من النار
و العین تدل علی العلام و الصاد تدل علی الصادق و بعضی دیگر چون محمد بن کعب و ربیع بن انس گفته اند
هیچ کدام ازین حروف نیست الا آنکه در ذکر آلاء و نعمای حق است جل ذکره و ضحاک مصری گوید که مراد از الف
الله است و از لام جبرئیل و از میم محمد و معنی الم الله و جبرئیل و محمد است و قطرب گوید این حروف سکته
و این آن بود که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم وحی گزاردی کافران شغب کردندی و مشغله و گفتندی
لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فیه این حروف را در اوایل سور فرستاد تا چون رسول بدین ابتدا کردی کافران
تعجب سماع کردندی تا آنگه آنچه مقصود بودی بدیشان خواندی گروهی گفتند این حروف جمل است
کتاب آدم ازین بود خدای تعالی خواست که از آن نشانی بود در قرآن و گروهی گفتند که این حروف
در اوایل سور برای آن بود که تا فاصله بود میان دو سورت اما درین موضع گفته اند الم معناه الله
اعلم وجهی دیگر آنست که صوفیه گفته اند انا و الی و منی ابو العباس مبرد گفته است و جمعی عظیم
برین رفته اند که مراد ازین حروف آنست که حجت باشد بر کافران یعنی بدانند که این قرآن مرکب و مولف
ازین حروفست و شما قادرید که ترکیب کنید و عارفید بر وجه فصاحت پس مانند این قرآن بیارید و چون
نمی توانید آوردن ایمان آرید که این از پیش خدایست جل و علا نه از پیش مخلوق وجهی دیگر گفته اند که
مقصود ازین حروف تاریخ است چنانکه از ابن عباس روایتست که حیی بن اخطب و کعب بن اشرف
که از علمای بنی اسرائیل بودند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و سوال کردند از الم و گفتند که سوگند
میدهیم ترا بخدایی که بجز او خدایی نیست که البته این حروف از پیش خدا آمده است رسول صلی الله علیه و سلم
گفت بلی پس ایشان گفتند ما چگونه در دین تو توانیم آمد که این حروف بحساب جمل دلالت می کند که
دین تو و امت تو هفتاد و یک سال باشد رسول صلی الله علیه و سلم بخندید ایشان گفتند بیش ازین هست
گفت بلی المص المر الر گفتند ما بتو ایمان نمی آریم و نمی دانیم که بکدام سخن تو اعتماد کنیم ابوبکر رازی
گفت که خدای تعالی دانست که طایفه خواهند بود که گویند قرآن قدیمست پس این حروف را یاد کرد
تا بدانند که چون قرآن مولف ازین حروفست قدیم نباشد و معتزله برین وجه اند و لفظی گفته اند که
الف از اقصای حلقست و لام از وسط و میم از شفه اشارتست بر آنکه اول کلام بنده و وسط و آخر
او باید که معروف بذکر باشد و بسیاری برانند که این حروف ثنائیست که حق سبحانه و تعالی بنفس خود گفته است

و روایت کرده اند از خلفای اربعه که در تفسیر این حروف گفته اند و حضرت شیخ سعد الدین حموی قدس سره
کتابی نوشته است درین باب و آنرا محبوب نام کرده و در آنجا ذکر کرده که این حروف قرآن سر
خدا است که از برای آن نازل شده است تا وقت محبوب یعنی صاحب الزمان بیاید و علم این حروف را
بیان کند و همه خلق را در آن زمان معلوم شود که او بر حق است و معجز صاحب الزمان دانستن این حروف و
اما ارباب علم حروف که محرمان اسرار علم حروف و کاشفان تکرار و آحاد و الوفند و معرفت
حروف مخصوص ایشانست بر قاعدهٔ علم جفر چنین گویند که مجموع مقطعات که در قرآن آمده است
مع التکرار هفتاد و هشت حرفست که در بیست و نه سوره آمده است چون . الم ذلک الکتاب
و الم الله المص الر الر الر المر الر الر کهیعص طه طسم طس طسم الم
الم یس ص حم حم حم حم عسق حم حم حم حم ق ن از صد و چهارده سورهٔ کلام قدیم
بلا تکرار چهارده حرفست چون ا ح س ص ط ع ق ر س ک م ل ه ی ن که
از مجموع او این ترکیب بیرون می آید که صراط علیّ حق نمسکه و حق جل ذکره بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با نزال این حروف منت می نهد کقوله تعالی و لقد آتیناک سبعا من المثانی
و القرآن العظیم و سبع من المثانی پیش این طایفه حروف و نقطه است که غیر مکررست از وجهی
که میان معطوف و معطوف علیه مغایرت غالبا شرطست . و آنچه علما بتفسیر سبع المثانی فاتحه را
داشته اند و آنرا از قبیل عطف جزء بر کل شمرده اند این گروه این عطف را خالی از تکلف نمیدانند
فاما فاتحه را سبع المثانی میگویند بوجهی دیگر چنانکه گفته اند چهارده تشدید دارد و هفت آیتست
و هفت حرف از حروفات بیست و هشتگانه از و ممنوعست و مجموع الفاظ این سوره برابر اصول
قرآنست و چهارده حرفست که آنرا محکمات خوانند و جمیع اسرار الهی را و معنیات ازل و ابد را
منوط و مربوط بدین چهارده حرف که طه اشارت بدانست می دارند و جمیع ارکان شریعت را
واعداد آنرا باعداد ظهری و بطنی محکمات و متشابهات این حروف تطبیق میکنند و از اسرار این علم
بود که حضرت سلطان خراسان سلام الله علیه فرمود که الجامعة و الجفر یدلان علی ضد ذلک
اما علمای ظاهر تعریف محکم و متشابه چنین کنند که المحکم ما فی العقل بیانه و المتشابه ما یدرک بالعقل
و انما یعرف بمعونة السمع اما آنچه این فقیر را بخاطر می رسد آنست که مراد ازین حروف مقطعه در صدر

بر صدر سور علامت سور کتاب کاینات و طغرای احکام اسما و صفات است چرا که کاینات من حیث
المجموع کتاب خدا و نه بیست جلت کلمته و کتاب کاینات نسخه و سواد کتاب اسما و صفات جو هر چه در ام الکتاب
که آن کتاب اسما و صفاتست در کتاب کاینات که آن ام الکتاب ثانی که آن ام الکتاب مبین و لوح محفوظ
هست و هر چه در کتاب کاینات هست در قرآن هست که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و اصول مراتب
ام الکتاب اول بیست و نه مرتبه است چنانکه مراتب کاینات بیست و نه است و مراتب حروف
کتاب مبین هم بیست و نه است و هر حرفی از حروف که زاید برین حروف مذکوره یابند چون حروف
کتاب آدم علیه السلام و غیره جمله را در لوح محفوظ لام الف باز باید جست که لام الف را در عربی برای آن
وضع کرده اند تا در ازای حروفی افتد که در حیطهٔ عبارت عرب نمی اید و الا اصل حروف بیست و هشت
بیش نیست که لام الف بوجهی یک حرفست چنانکه در حدیث آمده لام الف حرف واحد و بوجهی دو حرف
و بوجهی چهار حرفست و بوجهی شش حرفست کقول الشاعر از لام الف که شش حروفند ملفوظ
هر یک بوجود خویش لوح محفوظ از سر چهاران که بی تکرارند خرم دل آن کسی که باشد محفوظ
و اسمای حسنی نیز علی کثرتهم بیست و هشت اسم بیش نیست که مفاتیح الغیب عبارت از ایشان است و الف و لام
در مرتبهٔ اسم اعظم است که خط استوای جمیع اسما است و همه در حیطهٔ او یند و هر اسمی ازین اسما علامتی
خاص و حرفی خاص است که طغرای سورهٔ سلطنت اوست در دایرهٔ تسلط او و چنانکه هر پادشاهی را
علامتی و طغرایی خاص است در احکام و چون سلاطین اسما بیست و نه است و حروف بیست و نه
و مراتب کاینات بیست و نه پس حروف مقطعه که علامت و طغرای اسمایند در بیست و نه سورهٔ احکام الهی
واقع گشته است از قلت و کثرت تعدد این حروف در بعضی سور بقدر قلت و کثرت اشتمال دایرهٔ هر اسمی
بیشتر حروف او بیشتر چون مراتب بیست و هشتگانهٔ کاینات که در حیطهٔ عقل کل اند و دایره
او شامل جمیع دوایر است بخلاف دایرهٔ نفس کلی چنانکه دایرهٔ اسم اعظم شامل جمیع دوایر اسماست بخلاف
دوایر اسمای دیگر پس برین تقدیر جمیع کاینات کتاب الله باشند و مراتب مذکورهٔ او چون سور کتاب و
حروف مقطعه بر صدر سور چون علامت و طغرای خاص سلاطین و سور مراتب اجناس و انواع
و اصناف مراتب کتاب کاینات چون عشر و آیات و وقوف کتابست چنانکه صاحب گلشن گوید
به نزد آنکه جانش در تجلیست همه عالم کتاب حق تعالیست
عرض اعراب و جوهر چون حروفست مراتب همچو آیات وقوفست
از و هر عالمی چون سورهٔ خاص یکی زو فاتحه و آن دیگر اخلاص

نخستین آیتش عقل کل آمد که در وی همچو بای بسمل آمد   دوم نفس کل آمد آیت نور
که چون مصباح شد درغایت نور   سوم آیت در وشد عرش رحمان   چهارم آیة الکرسی همی خوان
پس از وی حرفهای اسمائیست که در وی سورهٔ سبع المثانیست   نظر کن باز در جرم عناصر
که هر یک آیتی هستند ظاهر   پس از عنصر بود جرم سه مولود   که نتوان کردن این آیات معدود
با خر گشت نازل نفس انسان   که بر ناس آمد اختتام قرآن   اکنون ما صدور و مراتب کاینات
از مصادر اسما بنهج حروف تهجی ذکر کنیم بدانکه حضرت متکلم حقیقی عز شانه به بیست و هشت
اسم که ائمهٔ اسما اند و مخرج بیست و هشت حروف تهجیست بیست و هشت مراتب کتاب عالم را
از عالم اجمال که محل اسم ذهنیست بعالم تفصیل که محل اسم لفظیست و کتابتی در وجود آورد
و اول شی که بیافرید باسم المبدع بود و از و همزهٔ بیافرید و بواسطه همزهٔ عقل اول را ایجاد
فرمود و ازینجاست که گفته اند که هیچ حرفی بدون همزه تکلف نتوان کرد و باسم الباعث حرف
با بیافرید و از و نفس کلیه در وجود آورد و باسم الباطن عین مهمله و از و طبیعت کلیه پیدا کرد
و باسم الآخر حاء مهمله و از و جوهر هبا یعنی هیولای کلیه خلق کرد و باسم الظاهر غین معجمه و از و
جسم کلی و باسم الحکیم خای معجمه و از و شکل کلی و باسم المحیط قاف و از و عرش و باسم الشکور کاف
و از و کرسی و باسم الغنی جیم و از و فلک زحل و باسم العلیم ضاد معجمه و از و فلک مشتری و باسم القاهر
لام و از و فلک بهرام و باسم النور نون و از و فلک رابع و نیر اعظم و باسم المصور حرف را و از و
فلک زهره و باسم المحصی طای مهمله و از و فلک عطارد و باسم المبین دال مهمله و از و آسمان دنیا
و قمر و باسم القابض تای معجمه بدو نقطه از فوق و از و کرهٔ اثیر و باسم الحی زای معجمه و از و هوا و باسم
المحیی سین مهمله و از و آب و باسم المجیب صاد مهمله و از و تراب و باسم العزیز ظای معجمه و از و
معادن و باسم الرزاق ثای معجمه بنقاط ثلاثه و از و نبات و باسم المذل ذال معجمه و از و حیوان
غیر ناطق و باسم القوی فا و از و ملک و باسم اللطیف بای معجمه بنقطهٔ واحده و از و جن و باسم
الجامع میم و از و انسان و باسم الرفیع الدرجات ذی العرش و بدو تعیین درجات فرمود پس هر مرتبه ازین
مراتب مذکوره بمثابهٔ حرفی بل عین حرفی اند در مخرج از مخارج عالم قرار گرفته و کلام و کلمهٔ
موالید از یشان ترکیب یافته و چنان که حروف مفرده را اگر فرضاً از قرآن بیرون برند هیچ
چیز نماند که بر قرآن دلالت کند اگر مراتب مذکوره را نیز که حروف گویند عبارت از انست

از عالم بیرون برند هیچ چیز نماند که دلالت کند بلکه عالم نماند   گر کلام حق تعالی را از سخنی
در کشی چیزی نمی ماند ز وی   چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه حروف بر سه قسمست
بعضی مستویست چون الف و بعضی منحنیست چون لام و بعضی مدورست چون میم و اشکال
حروف ازین سه قسم بیرون نیست چون قاعده معلوم شد پس بدانکه آنچه حق جل و علا فرمود
که الم ذلک الکتاب این معنی دارد که این عالم که کتاب مفصلست مرکبست از حروف مستوی
و منحنی و مدور یا خود چنین گوییم که حروف مفردهٔ این کتاب یا مستویست یا منحنی یا مدور چنانکه
زمین و آسمان و نبات هست یا کتاب اینست که ازین حروف مذکوره باشد والعلم
عند الله وجهی دیگر آنست که حروف تهجی بحسب مخرج هم سه قسمست مخرج قسمی
حلقست و مخرج قسمی وسط و مخرج قسمی شفه حروف کتاب کاینات نیز چنین است
بعضی از اقصای حلق اند چون عقل اول و بعضی از وسط فم اند چون فلک بهرام
و بعضی شفوی چون انسان یعنی کتاب عالم مرکب ازین سه قسم حروفست وجهی دیگر
نزدیک اهل تصوف حروف دو قسمست حروف سعیده است و حروف شقیه
حروف سعیده آنست که منقوط نباشد و حروف شقیه آنست که منقوط باشد چه نقطه
علامت کثرتست و تمیز اثنینیت و نحوست منتج این صفاتست و وحدت عین سعادت
پس هر حرفی که در نقطه نباشد در غایت سعادتست و هر حرفی که در و نقاط ثلاثه باشد
در غایت نحوست است و آنچه در و نقطه کمتر ممتزج پس حضرت خداوند تعالی و تقدس
در اول این کتاب حروف ذکر کرد که هیچ کدام نقطه ندارد تا اشارت بکمال سعادت
این کتاب و اهل او باشد و بعد ازان فرمود که ذلک الکتاب یعنی اینست کتابی که در غایت
کمال و سعادتست که از کثرت حروف شقیهٔ دنیا که در غایت نحوست است بر و نجات
می توان یافت و قول هدی للمتقین بدین معنی مشعرست و حروف سعیده را
علی الترتیب ذکر کرده است یعنی الف از حروف حلق آورده و لام از حروف
وسط فم ذکر کرده و میم از حروف شفوی تمام برده تا اشارت باشد بدانکه هر که دوام الکتاب
افتتاح کتاب او بر سعادت نوشته اند در دنیا که بمثابهٔ فم آخرتست بشرف سعادت

لام لا اله الا الله و میم محمد رسول الله که حروف شقوی و ختم نبوت بسعادت ازلی و ابدی
رسیده است کقوله علیه السلام السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه
اما انچه از مراتب اعداد عدد ثلاثه اختیار کرده است یعنی الم گفت و هیچ عدد دیگر اختیار
نکرد از برای انکه حروف چون در صورت ترکیب می آید کلمه می شود و کلمه سه است اسم است و فعل
و حرف چنانکه مفردات بیست و هشت کانه عالم نیز چون در صورت ترکیب می آیند کلمه می شوند
و آن نیز سه است نبات و معادن و حیوان پس ذلک الکتاب اشارت بکتاب کبیر و صغیر هر دو
می شاید و اول حروف کلمه معرب نیز سه است وجهی دیگر آنست که الف حرف عقلست و او
اول مخلوقاتست و لام حرف فلک مریخ است و او از وسط موجوداتست و میم حرف
انسانست و او آخر موجوداتست پس برین تقدیر الم اشارت برین سه مرتبه سلسله
کائنات می تواند بود و کتاب مخلوقات بیش ازین نیست یا عالم عقلست یا عالم افلاک
یا عالم حیوان و درین ریب نیست و معنی الم این همه را شاملست چه معنی تفسیر روشن کردن
و گفته اند روشن کردن ظاهر کلامست چنانکه علمای ظاهر کرده اند و تاویل روشن کردن باطن
کلامست و باطن کلام این همه را شاملست و حضرت امام جعفر رضی الله عنه فرموده است که کتاب الله
تعالی اربعة اشیاء العبارة والاشارة واللطایف والحقایق فالعبارة للعوام والاشارة
للخواص واللطایف للاولیاء والحقایق للانبیاء و قران بحریست که جمیع خلایق در و غواصی
میکنند و هر کسی بقدر غوص بچیزی می رسند و ذلک مبلغهم من العلم و انچه حقیقت و سر آنست
لا یبلغ واحد والعلم عند الله فایده دیگر آنست که حضرت خداوند جل اسمه حروفی در اول
کتاب ذکر کرده است که منطوق آن حروف مشتمل بر سه حرفست همچون الف که تحلیل او الف
است و لام و میم نیز چنین است تا اشارت باشد بمراتب ترقی چنانکه الف سه حرفست
و یک نقطه دارد اشارتست بدانکه عقل را ترقی در چهار مرتبه است اول را عقل هیولانی
گویند و دوم را بالفعل نامند سیم مرتبه را مستفاد دانند و مرتبه چهارم را فعال دانند
تا معلوم باشد عقل را از مرتبه هیولانی بمرتبه عقل فعال می توان رسید و شرح مراتب اربعه
بسطی دارد و لا یلیق بهذا المقام تا از عالم افلاک لام آورد تا بدانند که در افلاک ترقی نیست

و ترکیب

و ترکیب هیئات افلاک از ممثل و خارج مرکز و تدویر ست ترقی را در اینها مدخل نیست
و حرف میم را بانسان از ان مخصوص کرد که در بطن او دو نقطه است تا اشارت باشد
بدانکه در انسان زیادت ترقی هست و از انست که شیخ رکن الدین علاء الدوله در نقد
العقد فقد العقد آورده است که در انسان صغیر زیادت از انسان کبیر معنی هست و ان
لطیفه انائیت است که قابل فیض بی واسطه است و این آن رشاشه نور است
که یهدی الله لنوره من یشاء عبارت ازوست چه تن بمثابه مشکاة است و روح نباتی
که در جگر است بمثابه زجاجه است و روح حیوانی که در دل است بمنزله فتیله است
و روح نفسانی که در دماغ است بمثابه روغن است پس این روغن نور باشد و چون
روح انسانی برو پرتو انداز د نور علی نور گردد و فی الحقیقه همه یک نفخه است که در مراتب
بحسب ترقی اسامی مختلفه دارد و انچه شیخ فرید الدین عطار رحمه الله در تفسیر الله
نور السموات والارض گفته است اشارت بدین معنی است
الا ای جان و دل را درد و دارو توان نور که آن قسمت نار زروز نهان مشکاة مشبک
نشیمن کرده بر شاخ مبارک تو در مشکاة تن مصباح نوری ز نزدیکی که هستی دور دور
زجاجه بشکن و زیت فرو ریز بنور کوکب دری در آویز ترا تا مشرق و مغرب حجابست
که نورا سمان کردن حصارست انچه قدم بشر بسر آن رسیده اینست که بقدر وسع و طاقت
از علما و فقرا بعضی از ان نقل کرده والباقی قیس علی ذلک حالا بر سبیل تبرک از معنی کلام
در اول کتاب این دو سه حرف آورده شد و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم

در بیان من عرف نفسه فقد عرف ربه

این حدیث مشکوک فیه است بعضی بر انند که سخن امیر المومنین علی است کرم الله وجهه و بعضی گویند
حدیث است فاما راوی امیر سنا بغدادی بر عدم صحت او تصریح کرده است و حجة الاسلام این
از اخبار و آثار روایت نشنده است حاصل سخن بر باد است و هم نووی گفته است که اگر حدیث
دیگر کلمه موافق است و در کتب مشایخ و علما ثبت شده است و موافق این در قران و احادیث
بسیار وارد است کقوله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون و سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم الایه

و قوله تعالی و لم یتفکروا فی انفسکم والی غیر ذلک و در اخبار انبیا علیهم السلام وارد است حکایةً عن الله تعالی یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک قال صلی الله علیه وسلم اعرفکم بربکم اعرفکم بنفسکم و در اخبار آمده است که اوحی الله تعالی الی بعض انبیائه که ایها الانسان اعرف نفسک فانک ان عرفت نفسک عرفت الاشیاء کلها و در اخبار نبی علیه السلام آمده است چنانکه شیخ سعد الدین الحموی قدس سره روایت کرده ازین که هر حدیث که از من روایت کنند که آن حدیث من نباشد فاما بمعنی حدیثی از احادیث من باشد همان حدیث منست حاصل که نفس انسانی انموذج تاج معرفت ذات و صفات الهیست عز شانه کما قیل

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی	وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست	در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

یعنی نفس آدمی آینهٔ گیتی نماییست که هرگاه که در وی درنگری صورت جمیع عوالم وجوبی و امکانی در وی ظاهر شود و امام فخر الدین رازی را پرسیدند که چندین سال که سیر کردهٔ عجایب چه دیدی گفت هیچ چیز عجایب‌تر از خود ندیدم و ابوبکر واسطی رحمة الله علیه در معرفت گفته است که النفس صنم النظر الیها کفر والنظر فیها عبادة

شعر

دانش نفست نه کار سرسریست	گر بحق بینا شوی دانی که چیست
در حقیقت چون از و دانا شوی	عیب او بشناس تا بینا شوی
همچو حلوایی پر از زهرست نفس	وا ز دری از عالم قهرست نفس
بهر این گفت آنکه دانای هر است	حق شناس آنست کانکه از خود آگهست
که لباس بت پرستی برکشد	که بدعوی خدایی سر کشد
روح حیوانی بد اول نام او	در وجود آدمی آرام او
روح قدسی چون بدو سایه فکند	شد ز الهام الهی سربلند
با سبان مرکب خود باش خیز	تا سوار آیی برو زر بستیز
راه بی مرکب بریدن مشکلست	نفس تو سنج مرکب جان و دلست

حاصل سخن آنست که در او نگریستن چنانکه حجة الاسلام فرموده آن نیست که درو نظاره کنند یعنی بچشم محسوس باجزا و جوارح نگرند که ازین نگریستن جز لحم و عصب و عظام چیزی دیگر دیده نمی‌شود بلکه درو نگریستن بمعرفت او رسیدنست ظاهر او باطن او از ظاهر او ظاهر خویش بشناختن و از باطن او باطن خویش را معلوم کردن تا از غیب و شهادت او غیب و شهادت وجود حق معلوم کردد اکنون بدانکه ارتباط و اشتراط معرفت نفس بمعرفت او اشارتست بدانکه شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده نیست چنانکه رسیدن بکنه معرفت

الی

الی مقدور و ممکن نیست چه ضبط احوال او کما هی متعذر و متعذر است صفت بوقلمون دارد هردم رنگی و دیگر ساز و از نجاست که حضرت مقدم العرفا علی المرتضی کرم الله وجهه فرموده که ما انا و نفسی الا کراعی غنم کلما ضممتها من جانب انتشرت من جانب تفضل علما و تقدم اولیا بر یکدیگر بقدر معرفت و خلاف نفس است و فی الحقیقه این همه گفت و شنید و دید غرض معرفت دایرهٔ معاد و مبدا او است چنانکه حضرت قبلة الاولیا امیر المومنین علی المرتضی کرم الله وجهه فرموده است رحم الله امرء علم نفسه و علم من این و فی این و الی این و عارفان گفته اند محصل جمیع کتب علوم درین سخن امیر مندرجست اکنون ما مذهب طایفه را و معانی که در باب معرفت نفس گفته اند تقریر کنیم انشاء الله چه هر طایفه را در کیفیت او مذهبیست اول باید دانست که لفظ نفس را بر چندین معنی اطلاق میکنند اول آنست که نفس میگویند و حقیقت می‌خواهند چنانکه گویند فلان شما بنفس خود قایم است و بر نفس ناطقهٔ انسانی نیز اطلاق میکنند و نفس میگویند و روح اراده میکنند و دل نیز مراد می‌دارند و باشد که نفس گویند و ذات و وجه مراد باشد که این جمله بیکدیگر نزدیکست و مراتب نفس نیز متعدد است در هر مرتبه نامی دارد چنانکه از کمیل بن زیاد مرویست که سوال کرد از امیر المومنین کرم الله وجهه حیث قال یا سیدی ارید ان تعرفنی نفسی فقال علی رضی الله عنه ای نفس ترید ان اعرفک یا کمیل فقال کمیل و هل هی غیر نفس واحدة قال علی کرم الله وجهه بل هی اربع نامیة نباتیة و حسیة حیوانیة و ناطقة قدسیة و کلیة الهیة و کل واحد منها خمس قوی و خصلتان اما النامیة النباتیة فلها خمس قوی جاذبة و ماسکة و هاضمة و دافعة و مولدة و لها الزیادة والنقصان تنبعث فی الکبد و اما الحسیة الحیوانیة فلها خمس قوی سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و لها خاصیتان اللحم والعصب تنبعث فی القلب اما الناطقة القدسیة فلها خمس قوی فکر و ذکر و علم و نباهة و حلم و لها خاصیتان العدل والحکمة و لا انبعث فی محل و اما الکلیة الالهیة فلها خمس قوی فناء فی بقاء و نعیم فی شقاء و عز فی ذل و غناء فی فقر و صبر فی شکر و لها خاصیتان الرضا والتسلیم صدق الامیر و از جهت معیت و تحریر تقریر نفس کلی الهی از نفوس و لطایف نامیه فی الحقیقه بسخن امیر نزدیکست آنچه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه العزیز در شوارد الموارد فرموده است که النفس روح القلب والقلب قالب الروح

والسر روح القلب والخفی سر الروح والحق روح الخفی والحق حجاب القلب والقالب حجاب النفس ورافع الحجاب الذکر و بعضی حکیم کثیر از اهل تصوف نیز چهار ست اول را نفس حیوانی گویند که آن جوهر بخاری لطیف است که حامل قوت حیات و حس و حرکت ارادیست و او واسطه ایست میان نفس ناطقه و میان نفسی که مشار الیه در قرآن بشجره زیتونه و نفس اماره مرتبه اول اوست که مایل است بطبیعت بدنی و آمرست بلذات و شهوات حسیه و جاذب قلب را بجهت سفلیه و این نفس منشاء شرور و منبع اخلاق ذمیمه است کقوله تعالی ان النفس لاماره بالسوء و دوم را نفس لوامه خوانند که او منور شود بنور قلب متنبه گردد از غفلت و متردد الحال شود میان جهت ربوبیت و جهت خلقیت و هرگاه که از و سیئه صادر گردد خود را ملامت کند و توبه کند و رجوع کند بحضرت غفار و ازین معنیست که حق جل و علا بدو قسم یاد کرده است حیث قال لا اقسم بالنفس اللوامه و چون از مقام لوامگی ترقی نماید ملهم گردد لقوله تعالی فالهمها فجورها و تقویها و ان مرتبه سیم است و مرتبه چهارم نفس مطمئنه خوانند که منور بنور قلب تا منخلع گردد از صفات ذمیمه و متخلق شود باخلاق حمیده و متوجه بجهت قلب شود و ترقی کند بعالم قدس و مواظبت نماید بر طاعات و اطمینان یابد بحضرت رفیع الدرجات تا مستحق خطاب رب الارباب گردد که یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه پس برین تقدیر نفس چهار باشد کقول الشاعر نفس اماره ست و لوامه ست و انکه ملهمه مطمئنه باد دشمن در یکی و بعضی نفس را سه می دانند و ملهمه را صفتی می شمارند از مطمئنه و از آیت و نفخت فیه من روحی این اشارت فهم کرده اند چه لفظ فیه میگویند اشارت بمراتب ثلثه اوست که فیه سه حرفست و فی اگرچه تقویه است فاما حرکت او از دماغ می آید و ان اشارت بنفس انسانیست و حرکت یا از پهلوی جگر می آید و ان اشارت بنفس نباتیست و هاء از دل می آید و ان نیز اشارت بنفس حیوانیست چون اختلاف عدد مراتب او دانستی بدانکه معرفت پایه نفس و ذروه ادراک بغایت رفیع و منیع است بکمند عقول وصول بدان میسر نمیشود ارباب کشف که محرمان گنجینه اسرارند برادراک آن عزت نموده و جز بزبان اشارت بیان و عبارت نکرده اند فان الحرکیفیه الاشاره معرفت بعضی از مذاهب درباب معرفت نفس اکنون که نسبت ارتباط معرفتها الی بمعرفت او مانده و نیز کدام

و نیز کدام نفس است و ازین نفوس مذکوره که معرفت ربوبیت موقوف بدان است بدانکه اگر نفس را بمعنی ذات و حقیقت دل گیریم مراد آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت فوقیت و احاطت بر جمیع اجزای وجود خود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی در احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی بر ملکی و شیطانی و جنی و انسی همان نسبت بیند در عالم کبیر و چنانکه روح جزئی و نفس جزئی و قلب جزئی و عقل جزئی در تحت احاطت ذات خود منمزج بیند روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و تعین کلی را در تحت ذات واحد حی ناطق و محو بیند و اگر بر نفس ناطقه اطلاق کنند معنی آن بود که هر نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد پروردگار خود را بصفت ربوبیت بداند هر که نفس خود را بصفت عجز بداند حق را بصفت قدرت بشناسد و هر که نفس خود را بصفت مذلت بیند خدا را بصفت عزت مشاهده نماید چنانکه عرفا گفته اند که من عرف نفسه بالجفاء عرف ربه بالوفاء و من عرف نفسه بالحقارة عرف ربه بالجلالة و من عرف نفسه بالتذلیل عرف ربه بالتفضیل و من عرف نفسه بالتقصیر عرف ربه بالتوبة دقس علی ذلک و بعضی از اهل تصوف مراد از معرفت نفس معرفت ذات و نفس و وجه است یعنی هر شیئی که هست و را ذاتی و وجهی و نفسی ست از بسیط و مرکب ذات هر شیئی صورت اجمال آن شیئ است و وجه هر شیئی صورت تفصیل آن شیئ است و نفس هر شیئی عبارتست از هر دو مرتبه آن شیئ باشد چنانکه گفته اند بیت مفصل صورت وجه است و مجمل صورت ذات بهم این هر دو نفس آمد بر این حکمت و عرفان مثلا آب را صورت جامعه است که آن حقیقت اوست و صورت متفرقه که آن وجه اوست اول را آب مطلق میگویند من حیث هو و ثانی را وجه آب میخوانند چون ریاحین و فواکه و نبات و آدمی را صورت جامعه ایست که آن روح وی و صورت متفرقه ایست چون بدن صوری او که مرکبست از جوارح ظاهری و حواس ظاهری و باطنی و نفس او عبارتست ازین هر دو مرتبه است پس در حق حق نیز جل ذکره این هر سه اعتبار معتبرست و نظر بهستی او من حیث هو دیگرست باعتبار احدیت ذات مع عدم الغیر و نظر بهستی او باعتبار آن هر دو مرتبه دیگر پس معنی حدیث بشناعت

آن باشد که هر که خود را بذات که عالم اجمال اوست مجرد از غواشی غریبه و لواحق ماهویه شناسد
ذات حق را جل و علا بر حراف خود بشرط لا شئ بداند و هر که ذات خود را بشرط شئ بداند
تفصیل اوست ذات حق جل و علا با وجه او که فاینما تولوا فثم وجه الله بشناسد و هر که نسبت اجمال
یعنی نسبتی که میان ظاهر و باطن اوست معلوم کند نسبت هو الباطن که اجمال حق است با هو الظاهر که
تفصیل اوست بشناسد پس معرفت نفس او کلید و آیینه معرفت آلهی باشد اکنون چون مناسبت
ذات و صفات الهی را با ذات و صفات خود دانستی مناسبت فعلی نیز باید دانست و این را موقوفست
نفس افعال گویند مثلا هر گه که تو خواهی که لفظ الله بر کاغذی بنویسی اول رغبتی و ارادتی از تو
پدید آید و جنبشی در دل تو ظهور کند و جسمی لطیف از دل گوشتین که در جانب چپ است حرکت
کند و بدماغ بر شود و این جسم لطیف را اطبا روح گویند که حمال حس و حرکت است و چون این
روح بدماغ رسد صورت الله در بطن اول دماغ که جای خیال است نقش بندد و تاثیری از دماغ
باعصاب رسد و چون اعصاب از دماغ بجمله اعضا رسیده است و چون تارها باطراف بدن رفته
و اندرست بسر انگشتان رسیده و چون ریسمان بر سر انگشت پیچیده پس چون اعصاب از تاثیر ان دماغ
حرکت کند سر انگشت را حرکت دهد انگه انگشت قلم را حرکت دهد پس قلم سیاهی را حرکت دهد صورت
الله چنانکه در خزانه خیال نقش بندد بر کاغذ بمعرفت حواس ظاهر گردد پس چنانکه اول این کار رغبتی بود
که در دل پدید آمد اول همه افعال صنعی است که از صفات حق تعالی که آنرا ارادت گویند و چنانکه اول
اثر این ارادت در دل تو پیدا اید بعد از ان بواسطه بدیگر اعضا رسید اول اثر ارادت حق تعالی
بر عرش پیدا اید انگاه بدیگر اعضای عالم برسد و همچنانکه ان بخار لطیف که از ان جسم لطیف نام کردیم
از راه دل بر گهای باریک این اثر بدماغ رساند و این جسم را روح گویند حق جل و علا را جوهری
لطیف است که ان را روح گویند و بزبان شرع فرشته خوانند این اثر از عرش بکرسی رساند همچنان
صورت الله که فعل و مراد تست در خزانه اول دماغ پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد شد
اول نقش در لوح محفوظ پدید اید و چنانکه قوتی که در دماغ تست اعصاب را حرکت دهد تا اعصاب
دست و انگشت را حرکت دهد تا انگشت قلم را حرکت دهد همچنین جواهر لطیفه که عرش و کرسی
موکل اند اسمان و ستارگان را حرکت دهند و چنانکه قوت دماغ بر روابط و اوتار اعصاب

انگ

انگشت را حرکت دهند ان جواهر لطیفه که ایشان را ملایکه گویند و روح القدس خوانند بواسطه
کواکب و روابط شعاعات طبایع امهات عالم سفلی را حرکت دهند و چنانکه قلم مداد را پراگنده و جمع
کند تا صورت الله پدید آید طبایع نیز آب و خاک امهات را حرکت دهند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را
و کار خویش تمام کند حرکت خویش بسر برد صورت الله بر وفق ان نقش که در خزانه خیال بود پدید اید
بمعاونت حواس قلم همچنین چون حرارات و برودات این امهات مرکبات را حرکت دهد بمعاونت
ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر ان درین عالم ظاهر گردد بر وفق ان صورت که در لوح محفوظ است
و چنانکه در اول کار داعیه از دل پیدا شود انگه بهمه اعضا رسد اول کار در عالم اجسام در عرش
پدید آید انگه بهمه عالم و اجزای او رسد پس همچنانکه حق سبحانه و تعالی در افرینش بر عرش مستولی شد و عرش
راست بایستاد و تدبیر عالم کبیر ساخته شد که استوی علی العرش یدبر الامر من السماء الی الارض روح
انسانی نیز بر دل مستولی شود و دل متوجه بایستد و کار مملکت تن که عالم صغیر است راست شود انست
معنی ان الله خلق آدم علی صورته که حق تعالی ادمی را بیافرید و در عالم صغیر بادشاهی بنشاند
و او را مملکتی داد نمودار مملکت خویش و از دل او عرش او ساخت و از روح حیوانی که منبع او
دلست اسرافیل او ساخت و از دماغ کرسی او ساخت و از خزانه خیال لوح محفوظ او ساخت
و از چشم و گوش و دیگر حواس ملائکه او ساخت و از قبه دماغ که منشا اعصابست اسمان و ستارگان
او ساخت و از انگشت او قلم و دوات و مداد و طبایع مسخرات او ساخت و او را گفت یا انسان
اعرف نفسک تعرف ربک و پیش بعضی آنست که اول سوره که بر رسول صلی الله علیه و سلم نازل شد
سوره اقرأ بود یعنی اقرأ کتابک نفسک اول کتاب نفس خود را بخوان و از کتاب صغیر کتاب کبیر را
بشناس چنانکه ان عزیز در مناسبت و تطبیق افاق و انفس قصیده ایست بیتی چند گفته نمودار
اینجا بنویسیم که هم نوعی معرفتست درین باب اگر چه قطعی نیست

شعر

الا ای زاده گردون الا ای زبده ارکان — بمعنی حکمتی بشنو طرازش حجت و برهان
سر ان چیزی که موجودست در افاق هستی را — در انفس مثل ان بنهاد یزدان سر بسر بر خوان
قضا فعلست در قدرت قدر منطق بامر حق — خرد عرشست در حکمت معانی وحی کرسی جان
وجودت لوح محفوظ و جمل در وی بود گوشت — دو دستت باز جو زاو ان چنانچه نور شد و ندا ان

زبانت تیر و بر جیست جگر باشد درین اعضا ... به پهلوی چپت بنگر که شد مهتاب با دوران
دو پستان آمده سرطان و سینه شیر روشن دل ... ذکر عقرب شمار و خوشه روده ناف ذات المیزان
بجای شصت و سیصد روز تراشد شصت و سیصد رگ ... مدارج دان که در بر کار اعضای کند دوران
صد و هشتاد از روشن صد و هشتاد از ظلمت ... ازینها یک زشتی و ازانها سر احسان
عدم خوابست و بیداریت نزد عاقلان هستی ... ارم دان خاطر دانا و دوزخ سینه نادان
دهانت مشرق و گردون کونت مغرب عالم ... سخن خورشید و حیوان صمت ریحانی نفس رو جان
جو ابداز زبان بیرون حدیثی کز دل آغاز و ... گذر بر هفت گردون سرعت دارد درین دو ران
تو هم با ذعز رائیل و فهمت هست میکائیل ... جو اسرافیل شد منطق خرد جبریل با طیران
همیشه خازن عقلست نفس حافظ با نو ... بود اماره شیطان کو معاصی میدهد فرمان
جو نفس مطمئنه ما هیات ما همه جا سوی بس ... نشان مدبر و مقبل ز تو هست جاویدان

وازین جنس مناسبات در نسخ بسیار نوشته اند خصوصا در نسخه جورکانی رحمه الله اکنون نامه معرفت نفس را طی کردیم والسلام علی من اتبع الهدی

من مجموعة الشیخ آذری الموسومة بجواهر الاسرار

شرح ان الله خلق آدم علی صورته

اشکال این حدیث وانست که مرجع الیه ضمیر متعدد و مشکوک فیه است که اگر ضمیر عاید بالله میداری اطلاق صورت که از خواص اجسام است بر حضرت بی اذن شرع خطاست و اگر ضمیر راجع با دم داری که اقربست خبر باید که مبنی بر فایده باشد بدانکه در مرجع ضمیر صورة و معنی دو فریق اند و باب التاویل مفتوح علی الفریقین ارباب معنی ضمیر را راجع با الله میدارند و اصحاب صورت عاید با دم میشناسند و علی التقدیرین برین معنی لفظ صورت راست می آرند اول مذهب آخر بیان کنیم تا آخر حسب مذهب اول را باز نمایم اعتقاد فرقه آخر انست که ضمیر صورت راجع با دم است که اولی است اما فایده خبر میگویند که موقوفست بر سبب ورود حدیث وان آنست که امام فخر الدین رازی رحمه الله میگوید که در میان امتان پیشین معروف شده بود که هر گاه که از کسی عصیانی صادر می شد صورت او میگشت و مسخ می شد چنانکه در شهر ایله در زمان داود پیغمبر علیه السلام و امم سابقه نصارا که زمان محمد صلی الله علیه وسلم

بودند زعم فاسد ایشان چنان بود که چون آدم علیه السلام در خدا عاصی شده بود لقوله تعالی وعصی ادم ربه و جبریل علیه السلام پر بر سر او مالیده بود و صورت او از صفت اول بگشته بود که او مسخ گشته بود نعوذ بالله من جهل الجاهلین و این سخن با یکدیگر می گفتند که ازینجا بود که ادم علیه السلام را از بهشت بیرون کردند تا حضرت مخبر صادق بر رد قول ایشان و قیاس فاسد این حدیث فرمود که ان الله خلق آدم علی صورته یعنی خلقت ثانی او الله تعالی تمام همان بر صورت اول او کرد پس ضمیر راجع با دم باشد و فایده خبر رد قول نصاری و صحت خلقت ثانی آدم علیه السلام چون صورت اول وجهی دیگر هم از منقول انست که میگویند صحابی پیش حضرت نبی علیه السلام بر پسر خود غضب کرد و طپانچه بر روی او زد و در هنگام زدن طپانچه گفت لعنت بر صورتت با د حضرت نبی صلی الله علیه وسلم از برای تنبیه و منع و زجر این حدیث فرمود که ان خلق آدم علی صورته پس درین صورت ضمیر راجع با پسر اعرابی باشد وجهی دیگر هم از مذهب ثانی آنست که می گویند مراد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله خلق ادم علی صورته عقل اولست که او را نیز در عالم کبیر آدم میگویند چنانکه در عالم صغیر این ادم است و همچنانکه این آدم در عالم صغیر خلیفه است در عالم کبیر ان آدم خلیفه است و چنانکه این ادم عاقلست ان ادم نیز عاقلست و چنانکه این ادم ام الکتابست در عالم صغیر ان ادم نیز در عالم کبیر ام الکتابست و چنانکه این ادم گویاست ان ادم نیز گویاست و حضرت عزت جل جلاله اول شی که بیافرید او بود لقوله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل و بجمیع صفات روح تجلی کرد و او مظهر جمیع ذات و صفات شد پس چون بجمیع صفات مستخلف موصوف گشت خلافت کبری آفرینش برو مقرر گشت و حضرت به او امر کرد که بنویس گفت چه نویسم گفت ما هو کاین من الازل الی الابد بیک طرفة العین سلاسل اجناس کاینات را بنوشت و ساکن شد که جف القلم عبارت ازانست پس چون سطر کتاب موجودات با سفل السافلین رسید سر پرکار خلقت ادم بر نقطه اول منطبق گشت یعنی بر آینه عقل ادم کبیر منعکس شد و صورت او بر اینه قابلیت آدم خاکی افتاد فلاجرم صورت جامعه عقل اول گشت و احکام خلافت صغیرش بطغرای ولقد کرمنا تو گشت پس خلیفه ثانی خاکیست بر صورت خلیفه کبیر که ان ادم اولست تا کلی پس برین تقدیر تقریر

در لفظ حدیث باید کرد اما فرق اول که در باب اهل توحید ند ضمیر را راجع بالله میدارند و میگویند که در اخبار نبوی صلی الله علیه وسلم لفظ صورت بر الله تعالی وارد است حیث قال رایت ربی فی احسن صورة و رایت ربی فی صورة شاب امرد قطط و رایت ربی فی احسن صورة فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت علم الاولین والاخرین والی غیر ذلک و بر تقدیری که صورت بر مجاز نباشد مجاز باشد چنانکه گفته اند ان الله خلق ادم علی صورته ای خلقه مظهر جمیع صفاته

و بعضی عارفان صورت اسما و صفات الهی را علی الترتیب در ذات متعالیه جل اسمه اعتبار کرده اند و نسخهٔ صورت از اعلی الترتیب از اسما و صفات انسان کبیر و صغیر باز نموده و توفیق داده چنانکه گفته اند اول اسما الحی است و الی جانب العلیم است و مابین این هر دو واسطه نیست و بر جانب علیم مرید است و بر جانب او قایل است و بر جانب او قادر است و بر جانب او الحکیم است و بر جانب او الممیت است و بر جانب او المسقط است و بر جانب او المدبر است و بر جانب او المفصل است و بر جانب او المحیی است و همچنین است بنای صفت سما الی جلت عظمته و بر همین سبیل است اعتبار اسما و صفات انسان که خلیفه و مظهر اسما و صفات است یعنی اسما و صفات او هم موافق جلوهٔ صفات حق است چنانکه دانسته شد که اول حی است آنکه عالم است مرید است و قایل است قادر است حکیم است مسقط است مدبر است و مفصل است و قس علی ذلک پس صورت ذات و صفات او موافق صورت ذات صفات حق بکشند چرا که هر خلیفه که هست مستجمع جمیع اوصاف مستخلف خود باید اینست معنی الله خلق ادم علی صورته و اینست معنی آنکه میگویند که کل یعمل علی شاکلته و جمیع اقوال و افعال آدمی خطوط نوریه اند که ممتد اند و متصل بخطوط نوریه اسما و صفات باری عز شانه هر فعلی خطی و هر دو خط سطحی و هر سه خط جسمی و صورت جسم اخلاق موافق صورت اخلاق خلاق اینست معنی تخلقوا باخلاق الله و معنی بدن مکتسب که اولیا دایم در محافظت آنند که ناگاه از افعال ردیه و خطوط ظلمانیه متخلل این صورت نگردد و انسیت صفات الهی را رخنه کرداند و چون اعدای شیاطین چشم برد دارند بدان رخنه درایند و میان او و حضرت رشتهٔ انسیت بگسلند و جدایی افکنند نعوذ بالله

من مجموعه جواهر الاسرار

سر کان معه زمان لم یکن فیه کفر ولا اسلام

باید دانست که زمان مختلف المقدار و متعدد الاعتبار است در هر مرتبه مقداری و در هر اصطلاحی اعتباری دارد و ما مراتب مقدارات و اختلاف اعتبارات او را بیان کنیم تا معلوم گردد که آن کدام زمان است خدای را که در و کفر و اسلام نیست بدانکه زمان بنزدیک بعضی متکلمان عبارتست از متجددی که تقدیر کنند با و متجددی دیگر و بنزد فلاسفه زمان مقدار حرکت فلک است اما بنزدیک محققان که محاسبان کمیت درجات و دقایق ازمنه عوالم غیب و شهادت اند باختلاف مراتب زمانها چندین اعتبار کرده اند و در مرتبه و عالمی زمانها مقداری تعیین کرده اند چنانکه امتداد بقای ذات را در حضرت شهودیت اخریه من حیث هی سنه غیر اطلاقیه و غیر آط میخوانند و امتداد بقای احدیت را بو احدیت که از حضرت الهیت میگویند یعنی امتدادی نسبت ذات احدیت از حضرت اسما و صفات که تقدم احدیت از واحدیت است سنه سرمدی نامند و از لیت ازال عبارت ازانست و امتداد بقای اسما را در حضرت ربوبیت که آن ازلیت افراد اکوانست زمان ربوبیت میدانند پس امتداد اول که آن امتداد بقای احدیست از ازل آزال تا ابد آباد منزه است از قسمت و نسبت و اسم و رسم اما باعتبار تعینات وصفیه منفصل میگردد با امتدادات ربوبیت و ظاهر میگردانند اعنی امتدادات ربوبیت را با امتدادات دوری فلکی که از زمان شمسی و قمری و غیرها گویند از کواکب سبعه باقتضای اسما سبعه که ایمه اسمایند و امتدادات سنین منفصل میشود با امتدادات شهور و شهور با ایام و ایام بساعات و ساعات بدقایق و دقایق بثوانی و ثوانی بثوالث و علی هذا القیاس تا بان رسد که او بمنزله نقطه هندسیست از خط و شک نیست که اکثر را باقل بنمایند چنانکه تقدیر کثرت بواحد کنند چنانکه ایام را بساعات و شهور را با ایام و سنون را بشهور و سنون الطول را که آن سنون دهر و سرمدیست سنون ربوبیت که اقصر است همچنین تا بسنهٔ مطلقه غیر اطلاقیه که آن امتداد بقای ذاتست که مقدر بزمان معنوی و منزه است از کمیت اعداد اما ایام دنیا عبارتست از حرکت مفارقت شمس است از نقطه و عود او بهمان نقطه که آن بیست و چهار ساعت است بسیر یومی و ایام ربوبیت

عبارت از مدت دور هر کوکبیست از کواکب سبعه بمقتضی اسماء سبعه و آن هفت هزار سال است
یعنی هر کوکبی هزار سال بقوله تعالی ان یوما عند ربک کالف سنة چون دور هر هفت تمام شود که هزار سال
باستقلال و هفت هزار سال دیگر شرکت است چهل روز هزار سال باشد که از سنة الالهیه خوانند و ایام
آخرت نیز گویند کقوله تعالی تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
و تمامی چهل و نه هزار و پنجاه هزار است و دوره کامله این هفت را با هر یکی با دیگر نسبت دهی
سیصد و پنجاه هزار سال باشد و مبدأ آن از اجتماع جمیع کواکب بیکبار بود در صفر حمل چنانکه گفته اند
شعر ان الکواکب کانت فی صفر الحمل فی بدو خلق الله هذا العالم و میگویند در طوفان نوح همه
باز آنجا جمع خواهند شد که تمامی سال عالم و قیامت خواهد بود و بسبب ایام ربوبیت که هفت است
نسبت با سال سرمدیه چون یک هفته است که در روز اول آدم علیه السلام بوده است و در
روز آخر که آن جمعه است محمد صلی الله علیه وسلم بوده چنانکه شیخ داود قیصری می فرماید مدت
دور آدم و اولاده سبعة آلاف سنة و هی اسبوع واحد بالنسبة الی ایام الالهیة فاذا کمل
هذه الاسبوع ینقطع النسل الانسانی و آنچه رسول علیه السلام فرموده است که ان الله خلق آدم
اشارت بدین معنی است و قول مولانا جلال الدین رومی هم بدین منسوبست آنجا که گفت شعر
هفتصد هزاران سال شد تا قالبم را ساختن — این قالبم خود دی بدست من عاشق دیرینه ام
بعضی محققان گفته اند که این اسبوع مدت ایام ربوبیت لطایف سبعه انسانیست که آن
بمنزله سبعه سیاره عالم کبیر است و عروج ایشان بحضرت رب الارباب بقدر مرتبه لطافت
و کثافت ایشانست چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره در تفسیر ایها السائل عن
العذاب لواقع الذی لیس له دافع فرموده است که لطیفه یعرج الیه فی یوم کان مقداره
الف سنة و لطیفه یعرج الیه فی یوم کان مقداره سبعین ثلثین الف سنة و لطیفه یعرج
الیه فی کل یوم کان مقداره خمسین الف سنة قال مجاهد رضی الله عنه الامر تقتضی امر کل شیء لالف سنة
ثم یلقیه الی ملائکة فاذا مضت قضی الامر اخری ثم یعرج ای یصعد جبرئیل علیه السلام الی السماء
الدنیا فی مدت یوم نوح ابن آدم لا ینقطع الا بالف سنة و قوله سبحانه و تعالی خمسین
الف سنة المراد به من الی السدرة و قیل یدبر الامور الدنیا ثم یعرج ای یعود الامر الیه فی یوم

مائة الف

القیمة اول و لیس له آخر اینست معنی الیه یرفع الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و لطیفة یعرج
فی یوم کان مقداره اقل من لمحة و هذه اللطیفة الانسانیة الکاملة المستحقة للمرائیة و افشا مواجها
المقدوره من حد القرآن مما لا یحتمل افشاؤه یعرج الملائکة والروح بمعنی القوی الروحانیة
والروح الانسی الیه ای الی حضرت الله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة لانهم مکسبون من
الارض البشریة استعداد و قوة و اما المدبرات الامر التی انزلها الله سبحانه من السموات
الی الارض فهم یرجعون الیه فی یوم کان مقداره الف سنة کما قال تعالی یدبر الامر من السماء
الی الارض الآیه پس عروج بقدر استعداد و تربیت و آن تعلق بقدر لطافت دارد و لطافت
تعلق بمنشا و مرتبه نزولی او تا از کدام مرتبه آمده و در کدام سنه مخلوق گشته قال الامام جعفر
الصادق رضی الله عنه نحن اناس سرمدیون کنا اظلة علی یمین العرش سبحنا و سبحت الملائکة بتسبیحنا
والسابقون السابقون اولئک هم المقربون و مقرر و مبرهن است که هیچ روحی از
ارواح اسامی الطف نیست اکنون چون معنی زمان را و اختلاف آنرا و مراتب ازمنه
و ارواح را دانستی بدانکه کفر و اسلام و حصول آن در عالم ربوبیت که محل اختلاف و امتیاز نیست
و الا در عالم الوهیت که محل زمان سرمدیست مقام زنگیست آنجا نه کفر نه اسلام نه اسم است
و نه رسم نه نسبت و نه صفت بلکه مقام بی نسبتی است لقوله صلی الله علیه وسلم الکفر و الاسلام
مقامان من وراء العرش حجابان بین الله و بین العبد قال مولانا جلال الدین شعر مثنوی
چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد — موسیی با موسیی در جنگ شد
چون به بی رنگی رسی کان داشتی — موسی و فرعون دارند آشتی
از مجموعه آذری است
خبر اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب
این حدیث نیز بر اکثر اهل شریعت و طریقت مشکل شده است چرا که حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده
بعثت لبیان الشریعة لا لبیان الحقیقة و حال آنکه در ظاهر شریعت محبوب و مذموم را بذنب و عدم
ذنب می شناسیم و اکثر آیات و احادیث باین معنی ناطق است یعنی محبوب آنست که او را
اعمال محبوب باشد و مبغوض آنست که او را اعمال مبغوض باشد اگر محبوب را ذنب ضرر نکند چنان
باشد که کسی آتش در خود زند و نسوزد و حضرت شیخ المشایخ نجم الدین الکبری نور الله مرقده نوشته
است که این حدیث صحیح نیست و بر تقدیری که کسی خواهد که او را وجهی بگوید آنست که هر گاه خداوند

جل اسمه بنده را دوست دارد او را از ذنب نگاه دارد یا او را از دوزخ نجات دهد فاما این نیست اما حضرت شیخ العارفین شیخ سعد الدین الحموی رضی الله عنه در معنی این حدیث کتابی نوشته است که افتتاح آن کتاب بمعرفت این حدیث است و صحت این حدیث کشفا و نقلا اگرچه بعض ایشان ثابت نگشتی بایستی که درین معنی او شروع نکردندی اکنون آنچه این فقیر را روی نماید چنانچه حضرت شیخ فرموده اند که محبت الله امری ازلی قدیم است چنانچه در حدیث و آیت بصحت پیوسته است و الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون و قال النبی صلی الله علیه وسلم السعید من سعد فی بطن امه بس انکم ثم رش علیهم من نوره جوهر ذات بنده را که محبوب دوست در ازل سرشته است بدان محبت و آن ذاتی اوست و ذنب امری حادثی و عارضی است که از ملابسه نفس اماره او را عارض شده است پس امر حادث با امر قدیم مقاومت نمی تواند کرد و اگر صدف در نجاست افتد گوهر را هیچ وجه از آن نقصانی نیست وجهی دیگر آنست که محبت ساترست و عداوت کاشف یعنی چون کسی با کسی محبت دارد هر چند از و گناه بیند همه را بپوشد بلکه محبت خود از محبوب خود هیچ گناه نبیند افعال المحبوب محبوبة هر کار محبوب هر آنچه میکند محبوبست شعر
کل شیء من الحبیب ملیح غیر ان الفراق منه قبیح کما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم و قیل الغایات لا یفرح مع الجنایات چنانکه در عداوت همه چیز با عیب می نماید شعر کل شیء من العدو قبیح غیر ان الفراق منه ملیح و از حضرت تعالی شانه بصحت پیوسته است که در روز عرض اکبر بعضی مومنان را در کنف رحمت خود گیرد چنانکه هیچ آفریده را بدان اطلاع نباشد آنگه گوید یا عبدی اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا فیقول العبد نعم یا رب چندانکه او شود بذنوب خود و در نفس خود بیند که هالک شد پس حضرت خداوند تعالی جل اسمه بفضل بی نهایت گوید که در دنیا بر تو بپوشیدم و این هنگام ترا بیامرزیدم کتاب حسنات را بتو بخشیدم برو به بهشت چنانکه کسی را خبر نباشد اما کفار و منافقان را منادی کنند بر رؤس خلایق که هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین و در اخبار آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می رفت ابلیس را دید باشتاب میرفت گفت یا ملعون کجا میروی گفت زاهدی را وقت رسیده است بقصد ایمان او میروم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

بغایت غمگین شدی فی الحال جبرئیل علیه السلام از حضرت نازل شد و تازیانه آورد و گفت یا محمد حق ترا سلام میرساند و میگوید این تازیانه را بر زمین فرو بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم آن تازیانه را بزمین فرو برد آنگه جبرئیل علیه السلام گفت فرمان چنین است که تو و اصحاب تو با هر که تابع تست این تازیانه از زمین کشید حضرت نبی صلی الله علیه وسلم با جمیع اصحاب چندانکه قوت کردند تازیانه را از زمین نتوانستند کشید بعد از آن جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا احمد تازیانه که تو خود در زمین کردی با چندین خلق و جمیع ملک نیز بر نمی توانی کند ایمان که ما در دل بنده خود نهاده باشیم کرا یارای آن باشد که از دل بنده ما برکند خاطر جمع دار حاصل آن که محبت الله امانتیست که از حق جل و علا در دل بنده ودیعت نهاده است با امر عارضی کی زایل گردد وجهی دیگر آنست که حق جل ذکره از امر و نهی و بند کی مراد استغراق تست تا بنده از قشر انانیت و غبار هستیت خود بیرون آید و از معاملات صوری و معنوی هیچ شیء بخود اضافت نکند و از خود نه بیند چنانکه گفته اند شعر
از خدا دان نه از کفایت خویش هر کفایت که داری ای درویش یعنی حسنات و عبادات را میان خود و خدای خود حجاب نسازد پس میشاید که مجاز ابسبب کثرت معاملات صوری در طاعت عجبی طاری گردد اگر از و ذنبی در آن ساعت در وجود آید نسبت بکسر نفس و رفع عجب و هستی او در آن وقت او را آن ذنب هیچ ضرر نکند بلکه ذنب در آن وقت او را از بسیاری عبادت نافع تر باشد چون مسهلی که دفع بسیار اخلاط مهلکه کند کما قال صلی الله علیه وسلم لو لم تذنبوا خاف علیکم ما هو اشد من الذنب قیل ما هو اشد من الذنب یا نبی الله قال العجب العجب و قال علیه السلام ان الله تعالی لینفع العبد بذنبه شعر چون باده نوشیم و خود را گنه کار شناسم به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
دیگر آنست که خصوصیت و رابطه بنده با خداست کثرت تعلقات عوام خلل پذیرد و آینه اخلاص از کدورات اشارات خلق ظلام گیرد و لقوله صلی الله علیه وسلم لیغان علی قلبی پس طبیب حقیقی از و ذنبی در وجود آرد تا در فتنه اشارات خلق بسته شود که ان شر الناس من اشیر الیه بالاصابع و بکلی روی ظاهر و باطن با حق آرد پس از آن ذنب او را ضرر نکند که عین مصلحت او باشد شعر
ملک شو چونکه دیوی کو همه لنگانند تنه بر پای به بند و کج و مج کن و سر و پا زعوان درد خود مال اگر به روی کرچوانی بنود و شیء بخوری زخم فغا همچنانکه از ملامتیه از مشایخ نقل است که باظهار شرع موافق نبوده است

چنانکه شیخ ابو صالح حمدون بن احمد بن عماره القصار که او شیخ ملامتیانست و ابو محمد عبد الله بن مبارک
مرویست که اقتدای طریق ملامت و ترک سنن سلامت و شیخ حمدون مذکور رحمة الله علیه نیشابوری بود
و صحبت با ابو تراب نخشبی داشت رحمة الله علیه وغیره و در سنه احدی و سبعین و مائتین بحق رسید اما
شیخ ابو محمد عبد الله مبارک صحبت با شیخ حمدون مذکور داشته و در سنه تسعه و عشرین و ثلثمایه در قریهٔ
هیت از اعمال بغداد بر لب فرات بحق رسید و حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده است چنانچه
در فصل الخطاب وغیره مذکور است که هر روز ملامتی را دویست قوت که اگر یک قوت از آن بر کوه نهند
برقم فنا موصوف گردد حاصل آنکه این طایفه محبوبانرا هدف تیر بلا گردانند تا آینهٔ اخلاص ایشان از
ظلمت تعین صورت مصون ماند چنانکه حضرت یوسف علیه السلام با این بو ما کرد که تهمت
دزدی بر و انداخت و تا سبب لنا او را از دیگران مجرد ساخت و دیگرانرا ذنب و بدی می نمود و یوسف
علیه السلام را کمال و صلاح و نیکی نکو با دشمن و دوست از آن بدت میگویم تا [illegible] دوست ندارد چه
وجهی دیگر آنست که ما ذنب دو داریم ذنبیست که منشاء آن کفر و استکبار است و شرکت و آنرا آمرزش
نیست که ان الله لا یغفر ان یشرک به و ذنبیست که منشاء آن سهو و خطاست و آن در حیطهٔ آمرزش است
که و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء [illegible] چنانکه مسئلهٔ اصول الکلام است و در کتاب تنبیه الغافلین
این معنی دلیل گو گفته که ابلیس را عصیان و استکبار بود لاجرم غفران نیافت که ابا و استکبر و کان
من الکافرین و معصیت آدم علیه السلام از سهو بود لاجرم غفران یافت ثم اجتباه ربه و تاب
علیه انه هو التواب الرحیم و شک نیست که ذنب محبوب از استکبار نخواهد بود بلکه از سهو و خطا
خواهد بود و آن در اصل جوهر او راه نخواهد کرد وجهی دیگر آنست که پیش صوفیه رفع حجاب نوری
اشد است از رفع حجاب ظلمانی از بهر آنکه در ظلمت نور را می توان دید و در نور نور را مشکل
می توان دید پس محبوبانرا که در حجاب نوری محجوب باشند گاه گاه که در حجاب ظلمانی که ذنب صوری است
افکنند تا در ظلمت بیگانگی اشیای نوری را مشاهده نمایند پس ایشانرا بحکم الاشیاء تتبین باضدادها
ذنب فرا کنند در اخبار آمده است که امیر المومنین علی را کرم الله وجهه گفت که من حلاوت ایمان را
از توبه میدانم امیر کرم الله وجهه فرمود که بچه دلیل گفت بدین دلیل که من تلخی کفر چشیده ام و تلخی
بخشیده مصراع لذت تریاک آن داند که زهری خورده است دیگر آنست که کمال معرفت رحمت خداوند

وقتی ظاهر میگردد که از بنده ذنب ظاهر گردد تا کدورت شرکت و گرد استقلال از آینهٔ
عبودیت بر خیزد و رابطهٔ رحمانیت و مرحومیت درست شود لقوله صلی الله علیه وسلم
لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلون الجنة در مشارق وغیره مذکور است
اما الجنة بنقل درست شده آنست که از محبان ذنب واقع گشته است بیشمار است چنانکه اول
از حضرت آدم علیه السلام لقوله تعالی و عصی آدم ربه ثم اجتباه ربه و تاب علیه و دیگر از
چون قصهٔ داود و اوریا و قصهٔ یونس علیه السلام بدلیل قوله تعالی سبحانک انی کنت من
الظالمین و قصهٔ یوسف و برادران او و در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند
عفا الله عنک لم اذنت لهم بقوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و الی غیر ذلک
خواه قبل از نبوت و خواه بعد از نبوت که انبیا علیهم السلام جایز الکبیره و واقع الصغیره اند
با وجود آنکه محبان خدا اند پس از اولیا خود بطریق اولی و در ولایت خود عدم ذنب شرط
نیست اما ذنب مراتب دارد چنانکه گفته اند که حسنات الابرار سیات المقربین و ذنب محبان
دیگر است و ذنب محبوبان دیگر چنانکه بعضی از اهل توحید گفته اند که ذنب ابلیس در مقام محبی است
عشق اوست با خدا و ذنب محمد صلی الله علیه وسلم که در مقام محبوبیست عشق خدا است با او [illegible]
باصطلاح ارباب محبت ناز و کرشمهٔ محب و محبوبست و بعضی گفته اند که ذنب محمد صلی الله علیه وسلم
ذنب ما تقدم و ما تاخر اوست یعنی ذنب المومنین من لدن آدم علیه السلام الی یوم القیمة اللهم اجعلنا
فی تحت غفرانه و بعضی از مشایخ گفته اند که ذره از ذنب بر کونین بخش کردندی همه برقم فنا
مخصوص گشتندی و ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازینجا گفت که کاشکی من از ذنب بودمی و بعضی صاحب
نظران گفته اند که هر گاه که صاحب جمالی را حسن با کمال افتد چشم آروی بر و بندند تا حسن او را
از چشم زخم نگاه دارد پس چشم آروی کمال حسن محمدی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر است چنانکه مادر مهربان فرزند صاحب جمال را چون دوست دارد او را برای چشم
زخم نیلی فرو کشد و چون حضرت خداوند بندگان عاشق خود از مادر به فرزند شیر خواره
مهربانتر است پس نیلی ذنب بر رخساره ایشان فرو کشیده تا جمال احسن التقویم ایشانرا از چشم
زخم و ان یکاد الذین کفروا در حفظ کان ظلوما جهولا آرد   والله اعلم بالصواب

بسر الفقر سواد الوجه فی الدارین

باید دانست که در باب فقر چندین حدیث مختلف الظاهر وارد است چه از حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم وچه از مشایخ کرام اما آنچه از نبی علیه السلام بصحت پیوسته است همچون الفقر سواد
الوجه فی الدارین والفقر فخری وانا افتخر به وکاد الفقر ان یکون کفرا ومثل اینست واز کلام
مشایخ چون هو الله واذا تم الفقر فهو الله واذا تم الفقر یکون عیشه کعیش الله والفقیر لا یحتاج
الی الله والفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه والی ربه واذا تم الفقر یکون عیشه کعیش الکلب
و مانند اینهاست وهیچ شک نیست که بعضی از احادیث مخالفت بصورت با بعضی و بعضی بمعنی
مخالف و بمعنی موافق و بعضی صورتا و معنا هم موافق است اما توفیق و تطبیق این احادیث
لفظا و معنی موقوف بر اصطلاحیست که اول مقدمه بدانند تا مورد هر یک ازین سخنان معلوم گردد
واز اقسام لفظ فقر هر یک بقسمی از معنی باز گردند ودفع اشکال اختلاف حاصل آید ان شاء الله تعالی
واگرچه جمیع این کلمات محلی بالف لام است ولیکن بعضی الف لام جنس است و بعضی الف لام معهود
خارجی وفقر بر دو نوع است فقر اختیاری است وفقر اضطراری یعنی فقر محمود است وفقر مذموم
وهر یک ازین فقر محمود و مذموم بسه قسم منقسم میشود چنانکه گفته شود ان شاء الله تعالی پس در بعضی که
الف لام معهود است که مراد یک قسم است از فقر اکنون ما اقسام فقر را علی الترتیب ذکر کنیم
تا تفرقه و تمیز میان این کلمات ظاهر گردد بدانکه موقف قوم موقوف بر اقسام فقر است
وان سه قسم است قسم اول آنست که فقیر حریص باشد بر اخذ مال از حلال ولیکن حصول آن او را
میسر نشود هرگاه که این فقیر بدین حرص بمیرد در جنت در آید پیش از اغنیای شاکر بچهل سال چنانچه
در حدیث وارد است و در روایت آمده که یکی ازین فقرا چون وفات یافت در عالم برزخ
فرشتگان برو غلبه کردند و با نواع ماکول و مشروب و ملبوس یکی گفتی بگذارید تا آبش دهیم که تشنه
مرده و دیگری گفتی که صبر کنید تا طعامش دهیم گرسنه بوده است و دیگری گفتی که اول لباسش پوشیم
که برهنه بسیار کشیده است و دیگری دیگری را ازین طایفه در خواب دیدند با او گفتند که الله تعالی
با تو چه کرد گفت چون در خاکم نهادند الله تعالی گفت کل یا من لا تاکل واشرب یا من لا تشرب
و برین قیاس و در حدیثی دیگر وارد است که سلیمان علیه السلام بعد از انبیا بچهل سال در جنت

معامله

آید بسبب ملکش قوله صلی الله علیه وسلم دولة الاغنیاء فی الدنیا ودولة الفقراء فی الآخرة جزاء لما
وقسم ثانی آنست که فقیر حریص باشد بر اخذ مال از حرام و حلال واین فقریست که در شان او تهدید ووعید
بسیار آمده است از حرام خود معلوم است اما از حلال چنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم لا تزال المسئلة
باحدکم حتی یلقی الله ولیس فی وجهه مضغة لحم واین فقریست که در غایت خست که مجموعه نکبت
و مذلتست قسم سیم آنست که فقیر مغضوب باشد بدانچیزی که بدان راضی باید بود واین آن
فقریست که در حق او فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین وکاد الفقر ان یکون
کفرا چه او را خسران دنیا و آخرتست وازین فقر پناه گرفته است فقوله اللهم اعوذ بک من الفقر
وآنچه گفته اند که رسول صلی الله علیه وسلم فقیر بگویند و اطلاق فقر بر او از قبیل کفر شمرده اند با وجود آنکه
خود فرموده است که الفقر فخری احتراز از فقر مذموم کرده اند که مبادا ذهن بسوی این فقر رود
که کمال فقر حقیقی پیش اهل مجاز متعین نیست و افعال چند است که مورث فقر اضطراریست که نهی
از آن از مشایخ و اصحاب بصحت پیوسته است که از آن احتراز باید کرد اول بول ایستاده و حالت
برهنگی و اکل در حالت جنابت و امانت کیسه و احراق پوست سیر و پیاز و خانه بشب رفتن و از
پیران پیشتر رفتن و مادر و پدر بنام خواندن و بهر چوب خلال کردن و دست بگل شستن
و بر آستانه در نشستن و بر جای استنجا آب دست کردن و دیگ کاسه ناشسته گذاشتن و جامه
پوشیده دوختن و دست و روی بدامن پاک کردن و بسیار خوردن و خانه عنکبوت در خانه
گذاشتن و نماز خورد داشتن و از مسجد زود بیرون آمدن و از خانه [illegible] نان شانه کردن
ازار ایستاده پوشیدن ناخن دراز گذاشتن فرزند را دعای بد کردن دروغ بسیار گفتن
برهنه خفتن آب چاه سر گشاده ماندن چراغ را به لب کشتن اعوذ بالله من شر نوبت النکبة و فقر
محمود نیز بر اقسام ثلثه است قسم اول آنست که فقیر صابر باشد بر فقر خود هر که این فقیر بمیرد در جنت
آید قبل از اغنیا بنصف یوم و قسم دوم آنست که فقیر با وجود فقر اکتساب اخلاق الهی کند و همین صفت
بودند اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و قسم سیم آنست که فقیر بعد از تصفیه کامل تصفیه بغیر حق کند
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم قد سئل صلی الله علیه وسلم عن الفقر مرة فقال هو خزانة من خزائن الله
ثم سئل فقال الفقر کنز من کنوز الله تعالی ثم سئل فقال شیء لا یعطیه الله تعالی الا الانبیاء او موقرا

علی الله تعالی فقد اخبر فی الحدیث عن مراتب الفقر فخری حیث ذکر الخزانة والکنز والشیء العظیم پس مرتبهٔ
خزانه مر عوام اولیا راست ومرتبهٔ کنزیه مر خواص اولیا راست ومرتبهٔ عظیمیه اخص خواص انبیا را
پس برین تقدیر صحیح باشد اطلاق فقر بر شهود فقر و بر نفس شهود که شیء عظیم شهود وجود حق است
که شاهی عبارت از وست چنانکه وجد ووجدان ووجود همچنانکه بر استماع خطاب می باشد احیانا
برای مشاهدهٔ مخاطب نیز می آید وجدان شهود قدیمست در اکثر اوقات ووجود دوام شهود
وشک نیست که موحد بعین طلب می بیند که وجود بل وجود کل اشیا عین وجود قدیمست پس فقر
شهود باشد وحادث نباشد مگر ظهور رهویت در شهود نیست معنی اذا تم الفقر فهو الله از روی حقیقت
بدلیل آنکه جایز نیست اطلاق بر شهود و الفقر هو الله نیز این دارد وقتی که تمام شد عدمی که او تعین
هویتست در هویت او وجود است و هو الله چه فقر بمعنی احتیاج است وعدم وآنچه گفته اند
که الفقیر لا یحتاج الی الله مثال کون قمرست که او محتاج شمس نیست در حالت بدریت واطلاق لفظ
فقر بر حق چنانچه ذکر کرده اند از قبیل حمل جزء بر کل داشته اند چرا که فخری که بمعنی شهود است نور است
از انوار وجودی که نیست در وجود غیر او واز قبیل حمل نقیض بر نقیض از برای آنکه معنی فقر عدم است
وعدم نقیض وجود است ووجود حق است همچنانکه اطلاق بعبیر براعی واهل توحید اسماء اشیا را
اسماء الله میدارند چه پیش ایشان غیر از حق مسمی نیست پس برین تقدیر قوله صلی الله علیه وسلم الفقر فخری
معنیش آنست که الله فخری ولیکن اول اولیست چرا که شهود از سیادت اوست واو مفتخر بسیادت
نیست چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر یعنی من اصل اهل شهودم از اولاد آدم ولا فخر لی
بالشهود بل فخری بمشهودی وشهود وجودی واز این مقدمه ومحوی حدیث معلوم میشود که اشرفست از علم
که رسول صلی الله علیه وسلم فخر نکرد بعلم با وجود آنکه مامورست بزیادتی طلب علم تا که بفقر فخر کرد چرا که
صفت است ومشهود موصوفست پس فخر بموصوف اولی است از فخر بصفت و دلالت میکند برین
قل رب زدنی علما چه شهود زیادت می شود بدعا نه مشهود لقوله صلی الله علیه وسلم لا بورک فی صبح
یوم لا ازداد فیه علما او شهودا چه زیادتی در شهود است نه در مشهود وچون معنی مراتب اقسام فقر
واختلاف درجات او ومعنی مجازی وحقیقی و مذموم ومحمود او دانسته شد اکنون معنی حقیقی
الفقر سواد الوجه فی الدارین علی حده با حقیقت کلمات باقیه تطبیق کرده بنویسم والله الهادی

الی الرشاد بباید دانست که این حدیث را چندین وجه گفته اند وجه اول آنست بعضی اهل شریعت سواد
الوجه را از ظاهر لفظ میگویند که معنی آنست که فقیر در مقام تسویر از معصیت و تقصیر از عبودیت
خود را در حضرت خداوند خود سیاه روی دنیا و آخرت می شناسد چنانکه گفته اند شعر
تا از سواد فقر خبردار آمدیم خود را سیاه روی دو عالم شناختیم اما بعضی دیگر که لفظ
وجه را مجاز میدارند چنانکه اکثر مشایخ رفته اند لاجرم توجیه حقیقی میگویند که مراد از فقر سواد
الوجه سلب نسبت جمیع اعمال واحوال ومقامات است از خود وعدم تملک چنانکه هیچ علمی ومعانی از خود
نه بیند و بخود اضافت نکند قولا و فعلا ظاهرا و باطنا دنیا و دینا واو را وجود نماند از روی ذات
ونه از روی صفات مصراع محو در محو و فنایی در فنا فنای ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین
سواد الوجه فی الدارین فنای ظاهر و باطن است معنی آنکه گفته اند الفقیر الذی لا یملک ولا یملک
وجه دیگر آنست که گویند فقر خال وجه باطن است همچو خال که او جمال وجه ظاهرست درین معنی است
شعر در حضرت نو روی سپید آمد آنکه او بر روی دل ز فقر سیه روی خال یافت وتفصیل این
سخن آنست که فقر اینجا عبارت از فنای صفات ذمیمه است که آن صفات اضداد ابرار
الهی باشد تا صفات الهی در بنده ظاهر گردد و مراد فنا ظهور تبدیل صفات ذمیمه است بصفات
الهی پس فقر جمال وجه باشد که سالک با حق است وچون سواد قابل لونی دیگر نیست چنانکه صفات
الهی چون حاصل شود سالک قابل نقصان نیست و تغیر پس میان سواد وکمال که وجه باطن است
مناسب صحیح باشد کر به بینم نقطهٔ خال سیاه بر خط هستی کشم انگشت نیل وبعضی
دیگر میگویند که سواد الوجه عدم آن وجه است که با حق است چرا که فقیر کامل مشاهده میکند وجود
خود را که وجود حقیقت پس تعین وجود او عدم محض باشد و از اینجا فرمود صلی الله علیه وسلم
کاد الفقر ان یکون کفرا ای قرب ان یکون سترا ای مستورا چرا که فقر او عدم است از روی
لغت پس مستور باشد و مولانا محمد شیرین درین معنی گوید از سواد الوجه فی الدارین اگر داری خبر
چشم بکشا و جمال کفر و فقر مانگر وجهی دیگر آنست که فقر ملامت و قباحت ظاهر را ستر سلامت
حسن باطن گردانند یعنی نام سیه گلیمی بر خود بندد وطبل سیه رویی بزنند تا نور باطنش که
لمعان گوهر اخلاص است از ظلمات ریا و کدورات اشارات خلق مصون ماند شعر

همچو آنها زر که سیه تابش کنند تا شود ایمن ز تاراج و گزند وجهی دیگر آنست که میگویند مراد از سواد
الوجه نور عین است چراکه نور عین در سواد است و عین در وجه است پس سواد وجه باشد و آن ذره
نور عین و اشارت بوین است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جعلت قرة عینی فی الصلوة چراکه
صلات معراج است وجهی دیگر آنست که گفته اند که مقصود از سواد الوجه سواد اعظم است
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که علیکم بالسواد الاعظم ای بالقران چنانکه شیخ محمد اکانی
قدس سره نوشته است در حاشیهٔ نکات حلیة الاولیا که السواد الاعظم هو القران و قال النبی
صلی الله علیه و سلم علیک بالقران و نیز گفته اند سواد الوجه علامت و جامهٔ پس فقر شعار جاه ربانی
باشد و از ینجاست که اکثر لباس فقرا و خلفا سیاه و ازرق است چون لباس کعبه وجهی دیگر
آنست که گفته اند معنی سواد الوجه کتابت باطن مرادست چنانکه شیخ ابو جناب قدس سره گفته است
اذا استهلکت الانسانیة نبتت الحروف بلا واسطة الاختیار الانسانی و نحسب ما تحت ان تنبت
بقلم الحق کسی را دست قدرت حق جل و علا فانی گرداند کتابت حادث و کتابت کند قدیم بآن جز کی
خواهد او لئک کتب فی قلوبهم الایمان اینست پس کتابت در خلق اول بالقوه بوده است و در حالت
اختیار بالفعل و از ینجاست معنی رسول صلی الله علیه و سلم که کتابت ایمان زیادت و کم نمی شود لقوله تعالی
لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و قوله صلی الله علیه و سلم الایمان یزید و ینقص اما کتابت ایمان در مقام عین
زیادت و کم نمیشود کقول علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و این
ایمان اهل تمکین است و مقام حق الیقین که ذات الله است و قول رسول الله صلی الله و سلم که الایمان
ثابت والیقین خطرات ای نور الذات ثابت فی القلب و تجلی الذات برقات و قال صلی الله
علیه و سلم من قال الایمان یزید و ینقص و مات علی حاله حشر الله من قبره مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة
الله تعالی و لاینال شفاعتی حاصل آن که اصل کتابت ایمان که مرشوش است در فطرت اول زیادت
کم نمی شود و هر چند بدست در بعضی کما قال صلی الله علیه و سلم الایمان لا یزید و لا ینقص اما فروع
او از انوار و در مراتب ترقی زیادت و کم می شود با سیر توحید اول علیم وجهی دیگر که اهل حروف
میگویند که مراد از الفقر سواد الوجه فی الدارین سواد خط آلهیست که بر وجه انسانی نوشته است
و فقیر آنست که بمعرفت آن برسد وجهی دیگر آنست که مراد از ین الوجه نور ذاتست که سواد اعظم

دار الملک جمال و جلال است یعنی فقیر آنست که از نور این هر دو صفت در گذرد و بنور ذات
موصوف گردد تا از سیه رویی گردد ممکن باز رهد و بنور حیات جاودانی متصف شود
چنانکه صاحب گلشن راست سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم
سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد بی کم و بیش و نور ذات بپیش صاحب گلشن
سیاه است چنانکه گفته است سیاهی چون ببینی نور ذاتست بتاریکی درون آب حیاتست
فاما بعضی پیش منتهیان نور ذات سبز است که علامت حیات ابدی دارد چنانکه در تقسیم
انوار بحسب مراتب و اطوار گفته اند که چون سالک فقیر روی در تغیب النفس آورد اول نوری که در نظر
او آید مکدر باشد چندانکه آتش زن لا اله الا الله بر سنگ دل زند و آتش خفی که در وی تعبیه است در حراقهٔ
نفس افتد بهیزم وجود آنرا مدد دهد تا مشتعل گردد آن برده مکدر بکبودی مبدل گردد و بر کهٔ
آتش زن کرفا حاصل آید نور نفس پیدا گردد نور او کبودی خوش رنگ باشد بعد از آن نور دل
بظهور آید و او سرخ عقیق رنگ باشد بعد از آن نور سر پدید آید و او سفید باشد بعد از آن
نور روح اشراق کند نور او زردی بغایت خوش رنگ باشد بعد از آن نور خفی که روح القدس
عبارت از آنست که تجلی کند نور او سیاه باشد بغایت صافی با هیبت و سالک فانی گردد
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد اینست معنی سواد الوجه که چون سالک بدین نور رسد خاصیت
این نور گیرد و از کشاکش و اضطراب و تلوین اسما و صفات خلاص یابد و بقوت تمکین نفس او مطمئنه
گردد و از تعریف نفع و ضر و دشنام و دعای خلق پیش او یکسان شود چنانکه بهیچ چیز متغیر نگردد
اینست معنی که گفته اند برنگی شو که بی رنگ بر نگیری سواد الوجه را معنی همین است
و شیخ عبد الله خفیف اینجا گفته است که الفقر عدم الاملاک و الخروج عن الاحکام الصفات پس درین
مقام این راست آید که الفقیر لا یحتاج الی الله چه هر گاه که فقیر بخدا مستغنی گردد از خدا مستغنی
گردد که احتیاج در مقام بندگی و ترقی است اما چون ترقی باقی نماند بکمال هستی خود رسد و هم
برخیزد و استغنای خدای روی نماید اذا تم الفقر فهو الله شود و درین مقام زهد و فقر و تصوف و تصدق
و تصدق یکی باشد چنانکه بایزید را قدس سره پرسیدند که ما الزاهد فقال هو الفقیر و الفقیر هو الصوفی
و الصوفی هو الله نیست معنی آنکه گفته اند ان الله تعالی فنی الصفة عن صفاته فاذا صفاهم فسمو صوفیا پس الفقر فخره
شود این صوفی و زاهد

سر لم اعبد ربا لم اره

این سخن حضرت امیر المومنین علی است و همچنانکه در میان اولیا عظیم الشان و رفیع القدر و

الجناب اند کلام ایشان نیز در میان کلامها بلند پایه و رفیع القدر است کما قیل کلام الملوک

ملوک الکلام و هارون الرشید را در کمال سخن امیر تحنیت چنانکه گوید ما اشبهت کلام

علی الا بالذی اذا قابلته بکلام غیره فله الفضل و اذا افردته استقل بنفسه و صاحب نظران

گفته اند که لم اعبد ربا لم اره امیر در حال ابتدای عبودیت گفته اند چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه

در اول کشف قلبی گفته رای قلبی ربی و اکثر امامیه نیز روایت از امیر کرم الله وجهه کرده اند

که ما رایته بمشاهدة العیان بل رایته بمعرفة الایمان هم از مقام عین الیقین ایشان است و آن حضرت

مقام حق الیقین سخنانی که در آخر مقامات گفته اند آنست که در خطبة البیان و خطبه دیگر مذکور است

که از حد بشریت بیرونست که انا الله الملک و جایی دیگر فرموده انا الاول انا الاخر انا الظاهر انا الباطن

انا خالق المخلوقین انا رازق المرزوقین انا مسمک الافلاک انا قاید الاملاک انا خلیل الجبرئیل انا

صفی المیکائیل انا مدبر الدهور و انا مبدی السبوت انا وجه الله الذی توجهتم الیه انا جنب الله الذی

فرطتم فیه انا من الله بمکان اذا کنت به فانا هو و مثل این سخنان از ایشان بسیار مرویست

حالا سخنی که در صدد آنیم که نسبت با مرتبهٔ ایشان بسیار تا نسبت محجوبان پایه بلندست چنانچه در کلمهٔ

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا گفته که از احوال اولی ایشانست و الا اهل ما غطا کجاست

تا کشف کرده شود و اکنون بدانکه رفع این اشکال که لم اعبد ربا لم اره موقوفست پیش اهل حجاب

که اول معلوم شود که رویت الله فی نفس الامر ممکن هست یا نی و این مسئله در محل المضایقه است

اهل کشف و ارباب مشاهده که پروانگان شمع جمال ازلی و نظاره کنان شاهد خلوت خانهٔ لم یزلی اند

قفل خاموشی بر دهان زده و ازین معنی جز بزبان اشارت عبارت نکرده اند مصراع

هر کس که بدید خویشتن را دانست انجاست محل رشک عقلا و جای غیرت انبیا و اولیا است چنانکه

گفته اند شعر گر خروش و نعرهٔ مردان نبودی در ازل لن ترانی کی جواب بود رب ارنی آمدی فی الجمله

بباید دانست که این سخن ورای طور عقل است و انانکه عقل را درین معنی حکم ساخته اند و منصب

این مرتبهٔ عالی بدو تفویض کرده اند جز خیال محال کثرت قیل و قال نتیجه نیافته اند نظم

بسیار درین باب سخنها گفتند از صد بشد و هیچ بجایی نرسید حاصل آنست که رویت امریست فوق

و عقل از عالم ماموریست و او دران عالم غریبست بلکه دران عالم نرسیده است و زبان

اینجا عجمی و ابله بس رسم و عادت کشور مخلوقات بیش خواند که او را حدی معین است و هر کاو را

در امری که نه حدی اوست تکلیف کنند و در کاری که پایهٔ او نباشد مدخل در خطر هلاکت افتد چون

معتزله و فلاسفه و غیرهم شعر حکیمی فلسفی چون مست حیران نمی بیند ز اشیا غیر امکان

ز امکان میکند اثبات واجب وزان حیران شد اندر ذات واجب گهی از دور دارد سیر معکوس

گهی اندر تسلسل گشته محبوس زدور اندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی

زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان چو عقلش کرد در هستی توغل

فرو پیچید پایش در تسلسل و ابو علی را در مقام انصاف اینجا تحنیست که فصل الربوبیة لا یدرک

باوهام العبودیة العقل آلة اعطیت لاقامة العبودیة لا لادراک الربوبیة و قال ابو یزید البسطامی رفع

الله تعالی لواءه من اشار الی الله تعالی بالعلم فقد کفر لان الاشارة لا تقع الا علی المعلوم و من اشار

الی الله تعالی بالمعرفة فقد الحد لان الاشارة بالمعرفة لا تقع الا علی المحدود و محققان گفته اند که العقل

لاقامة العبودیة و العشق لادراک الربوبیة حاصل آن که بنای مسئلهٔ رویت را طایفه که بر نظر

عقلی نهاده اند هرگز بنور تحقیق چشم ایشان باز نرفت و ازینجا بود که در امتناع رویت

ادلهٔ عقلی خواستند و قیاس غایب بر شاهد کردند گفتند رویت مشروطست بکون مرای در مکانی

و جهی و مقابلهٔ رای و ثبوت مسافت بینهما نه در غایت قرب نه در غایت بعد و اتصال شعاع

از باصره برای و در حق الله تعالی همه باطلست و طایفهٔ ثانیه نیز که شواهد عقلی و دلایل نقلی یعنی بنظر

عقل اثبات رویت می کنند هم مکابره را مشتملست چه حقیقت این معنی گوهریست که در صدف ذوق

نهاده اند و در قعر دریای شوق افتاده و استفادهٔ این مسئله در بدایت خانه ذلک فضل الله یوتیه من یشا

نه در ظلمت آباد و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا و طریق انصاف انست که دلایل

عقلی در مسئلهٔ رویت مرجوح است بلکه گفت و گوی او درین معنی از طرفین بر طرفست اگر این مسئله را

بایمان و اعتقاد و ذوق حواله کنند از ادلهٔ عقلی و نقلی اولی است چنانکه بعضی مسایل معانی بیان را

بذوق سلیم و طبع مستقیم حواله میکنند کلم الناس علی قدر عقولهم من شاء فلیومن و من شاء فلیکفر

واز اینجا بود که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم در خلوت امیر المومنین را گفت یا علی کان الله ولم یکن شی معه
والان کما کان و در خلوت چون باز اعادهٔ این حدیث کرد امیر خواست که اعادهٔ الان کما کان
کند نبی صلی الله علیه وسلم دران رخصت نداد و در سوال عایشه رضی الله عنها از رویت گفت لا بل اری
نورا و در جواب ابن عباس رضی الله عنه گفت رایت ربی فی صورة شاب امرد قططا و رایت ربی
فی احسن صورة و با دیگر رایت ربی فی حلة خضرا و با دیگری گفت فی حلة حمرا و جای دیگر گفت
رایت الله علی بساط اخضر و جای دیگر گفت رایت الله فی احسن صورة فوضع کفه بین کتفی فوجدت
بردها بین ثدیی فعلمت علم الاولین والاخرین پس ازین جمله معلوم میشود که شراب بقدر مشرب
باید داد شعر با یار نواز غم کهن باید گفت   با او بزبان او سخن باید گفت
لا تفعل وافعل نکند چندان سود   چون با عجمی کن و مکن باید گفت کما قیل من لم یذق لم یدرک
واختلاف مشارب و عدم ادراک بعضی بود که حق جل وعلا فرمود که وما جعلنا الرویا التی اریناک
الا فتنة للناس و بعضی گفتند دید و بعضی گفتند ندید و بعضی گفتند دید نه بچشم ظاهر چون قصهٔ معراج
که طایفه گفتند ببدن صوری بود و بعضی گفتند ببدن معنوی بود و گروهی گفتند بیرون عالم
بلامکان رفت و قومی بران رفتند که تا مسجد اقصی بیش نرفت القصه هر طایفه را از علم بلغیست
که ذلک مبلغهم من العلم و در فهم برما فوق آن مسدود و بسته و ما ارسلناک الا بلسان قومه این
معنی است بدانکه طایفهٔ رویت را بچشم میدارند و چنین اثبات آن میکنند یعنی بدلیل عقلی و نقلی
و علت رویت هویتی را میدارند که وجود عبارت از وست و وجود مشترک است میان واجب و ممکن
و می گویند که ممکنات را ما عند القدرت می بینیم پس از حیثیت وجود باید که وجود واجب را
نیز عند ارادت الله توانیم دید و لیکن عدم حصول رویت از عدم حصول شرطی تا در انتفای
لازمی تواند بود اما از دلایل نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رویت کرد که رب ارنی
انظر الیک پس اگر رویت جایز نبودی طلب موسی علیه السلام عبث بودی و بر انبیا علیهم السلام
عبث جایز نیست و دیگر آنکه رویت تعلیق باستقرار جبل کرد و استقرار جبل امری ممکنست
پس تعلیق بممکن ممکن باشد که استقرار بعد از تحرک ممکنست و سوال موسی علیه السلام از برای
علم بامتناع رویت نبود چرا که آن قوم اگر مومن بودند خود سخن او باور می داشتند و اگر کافر

بودند در حکم خدا نیز باورش نمیداشتند و آیتی که دلالت بر اثبات رویت کند از قران بسیار
می آرند کقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة والذین یظنون انهم ملاقوا ربهم وانهم الیه
راجعون والذین لا یرجون لقاءنا والذین یومنون بالغیب معناه بالله گفت و بدین قول گویند
دیدار جایز است والا درست نیامدی گفتن که او را دیدار غایبست اما قول النبی علیه السلام انکم سترون
ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رویته و کقوله علیه السلام ان فی الجنة جنة لیس فیها حور
ولا قصور الا رویة تعالی و قوله صلی الله علیه وسلم لا راحة للمومن دون لقاء الله و ازین منقوله
بسیارست اما آنچه بر امتناع رویت می آرند لا تدرکه الابصار حقیقت آنست از بهر آنکه [illegible]
سلب عموم باشد نه عموم سلب یعنی ازان که گفت همه ابصار در نیابند لازم نیست که بعضی در نیابند
می شاید که بعضی دریابند اگر همه درنیابند دیگر لازم نیست که ادراک بمعنی رویت باشد مطلقا
و بر رویتی که بمعنی وجه احاطه باشد بجوانب مرای حدود او خود دلالت آیت بر جواز رویت
بلکه بر تحقیق او اظهر باشد که معنی آیت چنین باشد مع کونه مرئیا لا یدرکه الابصار لتعالیه
عن التناهی و عدم الاتصاف بالحدود و الجوانب و طلب رویت موسی علیه السلام مشعرست
بامکان رویت در دنیا که اگر ممکن نبودی خود اینجا طلب نکردی و ازینجا بود که صحاب
رسول صلی الله علیه وسلم اختلاف کردند که رسول صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را لیلة المعراج
دیده یا نه و شرط آنست که اختلاف در وقوع دلیل امکانست شعر ای که میگویی که نتوان دید خود او را دوست
این حکایت روشنست امروز پیش اهل دید اینست منتهای سیر اهل سیر اسلام که مرغ عقل پیش ازین
پرواز نمیتوان کرد و لیکن تا ظلمات عقل از هوای دل دور نگردد دو دیدهٔ تحقیق بکحل توفیق
مکحل نگردد اکنون سخن صاحب نظران گوش دار شعر   رهی دور و دراز است آن رها کن
چو موسی یک زمان ترک عصا کن   درآ در وادی ایمن زمانی   شنو انی انا الله بیگمانی [illegible]
تحقیق نظاره بر نور وجود است [illegible] موقت نور صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید [illegible]
ایشان بمشهد شهادت علم الیقین چرب کرده که اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله این
معنی را اعتقاد جازم ثابت کرده اند و اهل احسان که در مقام شهود اند و این لذت ایشان را
با شیر فرو رفته با جان برآید حقیقت این مسئله اظهر من الشمس است و اگر همه عالمیان نفی

عالمیان

این برخی بذات ایشان نسبتی ظاهر نکرد دیدانکه بعضی اهل الله را شهود ذاتی است و بعضی را شهود صفاتی
و بعضی را شهود افعالی اما شهود ذات در دنیا بمقدار برقی لامعست و برقات است و دوام شهود صفات
مختلف فیه باشد و دوام حال شهود افعال متفق علیه است بعد از تمکین در محل استتار
از وجود مبارک سید البشر صلی الله علیه و سلم و بعضی بر آنند که حال شهود حضرتش را دایم بود
لی مع الله وقت دلالت می کند بر تجلی ذات احیانا و بر تجلی صفات در اکثر اوقات و تجلی
ذات علی الدوام در آخرت موجود است و مقام محمود عبارت از آنست و آنچه بعضی
از اولیا فرموده اند که ما ایم مشاهدیم و بعضی گفته اند که یک لحظه محجوب نیستیم والامر ندکر دیم
و بعضی گفته اند که اگر یک لحظه محروم مانیم بمیریم در حال شهود صفات و افعال تواند بود نه در
حال شهود ذات که الایمان ثابت و الیقین خطرات دلیل آنست از آن رو که یقین عبارتست
از ذاتیت و ایمان مظهر صفات از برای آنکه احسان که مقام شهود صفاتست لازم ایمانست که مقام
شهود افعال باشد فلاجرم نور ایقان ذاتی بود و نور احسان صفاتی و نور ایمان افعالی و اگر
ثوبت شنودن باشد بیقین بشنو و فهم کن که یقین است که در مراتب ایقانی و احسانی و ایمانی
ظهور نموده است که الایمان یقین کله لقوله النبی صلی الله علیه و سلم دال علی ذلک و بعضی را سه روز
شهود باشد و بعضی را در شبانروزی هفتاد هزار بار مشاهده باشد و قول رسول صلی الله
علیه و سلم برین معنی اشارتست کانک تراه و احسان مرتبه دیگر است که عین الیقین است
یعنی هم شهود قلبی و هم شهود عینی لقوله صلی الله علیه و سلم کما ترون القمر لیلة البدر و آنچه
امیر فرموده است که لم اعبد ربا لم اره اشارت بدینست و جای دیگر گفته اند که ما رأیت
شیئا الا و رایت الله فیه اما آنچه فرموده اند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا در احوال آخرت
و قول نبی صلی الله علیه و سلم که ان احدکم لن یری ربه حتی یموت رؤیت مخصوصه است که بی حجاب
تن باشد با وجود آنکه اشارت بموت صغیر نیز می شاید لقوله صلی الله علیه و سلم موتوا قبل
ان تموتوا یعنی هر کس که پیش از موت طبیعی از مشتهیات و ارادات عقلی و نفسی خود قولا و
فعلا بموت ارادی بمیرد و از هستی خود گریزد پروردگار خود را ببیند اقتلوا انفسکم
این معنی دارد و ارجعوا الی بطونکم تری ربکم همین فهم میشود از آیت و لا تقولوا لمن یقتل فی

سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون این جا سخنی میتوان یافت خدای تعالی کی پنهان
بود که گویند می توان دید یا نه لیکن از غایت پیدایی پنهان می نماید شعر
حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی قوله تعالی الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید شعر وجود جمله اشیا بضد بست
ولی حق را نه مانند و نه ضد است چو مینبود نظر زو دیگر دد ز دانا کش بصر تاریک گردد
قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ان الله تعالی اعز ان یری و اظهر ان یخفی حکایت ماهیان دریا
و اجتماع ایشان در طلب آب شنیده باشی که ماهی بزرگ گفت شما خبر آب بمن نماید تا من آب را
بشما نمایم شعر ما طالب یار آمده چون ماهی اندر عین بحر ما غایب از ما ایم و ما پیوسته با ما در حضور
و دیگر گفته است خوری همه آفاق خدا می بیند گر معتزلی کور بود من چکنم در چشم خدا بینان خدا
چنانست که در چشم صورت بینان خلق و لیکن او را هم بدو توان دید که رایت ربی بعین ربی
و لولا ربی ما قدرت علی رؤیة ربی شعر چو نیکو بنگری در اصل این کار هم او بیننده هم دیده است و دیدار
اینست معنی سخن ذو النون که رایت ربی بعین ربی و ذو النون رحمة الله علیه نام او ثوبان
بن ابراهیم و نیز گویند الفیض بن ابراهیم بود در سنه خمس و اربعین و مائتین وفات یافت اما سخن
ابو الحسن نوری نیز بیان دارد که ما رایت احدا سوی ربی و شیخ ابو الحسن خرقانی زاد الله
رؤیته میگوید که مردمان میگویند جمال کردگار خواهیم دید یا نه ابو الحسن هم امروز بنقد
اینجا داد و ستد میکند شعر هر که امروز معاینه رخ یار ندید طفل راهست که او منتظر فردا شد
چون این مقدمات معلوم شد که رویت الله در دار آخرت بلکه در دنیا چنانکه عقلا و نقلا تقریر
کرده شد بدانکه سخن طایفه اول که رویت را منکرند بوجهی راستست اگرچه این سخن مسموع
نیست و لیکن از مضمون سخن اکابر معلوم میتوان کرد چه عالم و آدم چنانچه اهل نظر گفته اند مرآت
ذات و صفات خدا و نزلت جلت عظمته که کنت کنزا اشارت بدانست و ذات و صفات
حق جل و علا نیز آیینه ذات و صفات عالم و آدمست که انا عند ظن عبدی بی چنانکه فرعون در سوال
از موسی علیه السلام گفت ما ربک گفت الذی یظهر فیه صور العالمین پس برین تقدیر در تجلی حق جل جلاله
هر که در ذات و صفات آثار حق نگرد صورت استعداد و اعتقاد خود را بیند پس هر که در دو عالم
هرچه دید همه خود را دید چنانکه حق جل و علا خود را در وی بیند برین تقدیر اگر کسی گوید که آیینه را

می توان دید راست کوید و اکر کسی کوید که آینه را نمیتوان دید هم راست کفته باشد که او صورت خود را دیده است شعر هر آنکه دید در آینه خویشتن را دید که هست آینه دیدن حکایتی دشوار و در اخبار آمده است که حق چندین بار بر بنده تجلی کند منکر شود که لا نو پروردکار تر نیستی تا آخر در صورت قابلیت و اعتقاد او تجلی کند اقرار او رد که تو خدای منی چنانکه در شرح فصوص مذکورست که یطلب ربه بصورة معتقده ملک العقیدة فاذا تجلی یوم القیمة له الحق فیها ای فی صورة عقیدته عرفه و اقر به و ان تجلی له فی غیرها تنزه و یتعوذ منه فالاله فی الاعتقادات بالجعل فما راه الا نفوسهم ثم قال ان الحق من حیث هو هو لا نسبة بینه و بین احد من العالمین فلا یمکن رؤیة لاحد من هذه الجهة و من حیث اسماؤه یتجلی لکل احد الاسم الذی هو ربه فلا یتجلی الحق لاصحاب الاعتقادات المقیدة الا بحسب الاسماء التی کة علیهم استعدادتهم اعیانهم فیشهدونهم بصور اعتقاداتهم عند التجلی و اکر کسی کوید همین معنی را در صورت تمثیل یعنی انچه ببیند صورت تمثلی باشد همچو تمثل صورت ماه و افتاب در کاسه آب چه صورت افتاب چنانکه هست صد و شصت و شش بار مثل کره ارض میکیرند و سخن کره ارض چنانچه در نهایة الادراک مولانا قطب الدین الشیرازی مذکورست و حال آنکه صورت طلی او در کاسه آب میکنجد پس وجود مطلق ازان بزرکترست که نظر ادراک ان تواند کرد که حجابه النور لا حرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره چنانکه کویند شعر نکنجد نور حق اندر مظاهر که سبحات جلالش هست قاهر چو چشم سر ندارد طاقت و تاب توان خورشید تابان دیدن از آب دیکر کمال صورت الهیه در آینه لطیفه زمانیه روحانی بر که قابلیت کثافتیست چنانکه کمال ظهور لطافت از کثافت چون ظهور نور آفتاب از جرم خاک شعر چو پشت آینه باشد مکدر نماید روی شخص از عکس دیکر شعاع افتاب از چار رام افلاک نکردد منعکس جز از سر خاک و شطحیات مشایخ رضوان الله علیهم همه نتیجه رویت علا اختلاف مراتبهم کشفا و عیانا کما قیل القلب مرآت اذا انظر فیه تجلی ربه و من القلب الی الرب روزنة فایده بدانکه اختلاف کرده اند در کیفیت تعلق رویت بصورت مرات در مرات بعضی کفته اند مثال صورت در آینه منطبع است و متعلق میشود دید و شهود و بعضی دیکر میکویند جسم نقیل صلب موجب انعکاس نظرست بان چیزی که در محاذی مراتست که بصر دریابد انرا خارج

مرآت و دیکران میکویند که درین صورت مدرکست نظر بعد از انعکاس از جسم ثقیل در عالم مثال و طایفه اول که می کویند که اکر صورت در آینه منطبع نبودی متکیف بکیفیت آینه از استداره و استطالت نشدی و منعکس نیز نکشتی چه انعکاس بعد از انطباع می باشد رزقنا الله و ایاکم نعم الوصال و لذت الجمال بمنه و کرمه و فضله و هو مفیض الافضال الموسوم بجوامع الاسرار از مجموعه شیخ ابی سعید ابو الخیر قدس سره الشیرازی

سر ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا و کثفه فسماه خلقا

این سخن ابو الحسن نوریست قدس سره و او را ابو الحسن بن محمد بن محمد النوری کویند بغدادی و انجا نشو و نما یافته است صحبت با سری سقطی داشته است و از اقران جنید است و از صفائی که داشت او را نوری کفتند در سنه خمس و تسعین و مائتین خرقه نهاده این کلمه او بیان معرفت توحیدست و لیکن بعبارتی مخصوص شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر بدانکه طایفه از موحده که ایشانرا وجودیه خوانند می کویند که همه عالم بلکه ما یصح علیه لفظ الوجود یک وجودست و ان وجود واجبست جلت عظمته و ممکن نیست که هیچ شی دیکر را وجود باشد و موجودات ممکنه را و تعینات کونه را تجلیات اعتباریه می دانند که فی الحقیقة وجود ندارند چنانکه کویند شعر وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها و جود اعتباریست وجود اعتباری نیست موجود عدد بسیار و یک چیزست معدود عدد کرچه یکی دارد بدایت و لیکن هر کزش نبود نهایت شد این کثرت از ان وحدت پدیدار یکی را چون شمردی کشت بسیار و دیکری کفته است بیت کر تو ندانی مدان هندسه دان داند این کز پی صفر دو سه کشت یکی صد هزار یعنی یک نورست غیبا و شهادة و لیکن این یک نور را باطنی هست و ظاهری هست ظاهر این نور مشکاة باطن این نورست شعر ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت معشوق را که دید طلبکار آمده مثل این نور بابلی زده اند در کوزه انجد باشد چنانکه حضرت مخدومی علیه الرحمة و الرضوان در رساله محمد مظفر فرموده اند شعر زیخ جامی بساز و بر کن اب بنه در پیش آتش شد و اصحاب چو بکداز دمبرس از حال هر دو که چون هر دو یکی باشند دریاب پس خلاصه و زبده این وجود که لطف نفسه بنفس این طایفه عبارت از انست که حق باشد و کثف این وجود که کثفه اشارت بدانست که عالم خلق او باشد شعر

همه یک نور دان اشباح و ارواح   که از آینه تابان که زمصباح چه مرغی یا چنانکه گفته شد

بیاعتبار است حقیقت یکی آن صورت جامعهٔ اوست و ظاهریت که آن صورت متفرقهٔ اوست

و نفسیست که عبارت از هر دو مرتبهٔ اوست پس شیخ لطف نغمهٔ زبرای این گفت تا هر دو مرتبه

را شامل باشد که آن ظاهر و باطنست   من جواهر الاسرار

سر التصوف غیر مخلوق

این سخن مشکل بر آن کس است که مخلوق را جز او وجودی باشد اما پیش این طایفهٔ مذکوره

چنانکه از مقدمات توحید دانسته شد بغیر از خالق هیچ شئ وجود ندارد و اگر کسی گوید که خالق

از امور نسبیه بی منتسب الیه وجود ندارد پس خالق را مخلوق لازم است چنانکه رب را

مربوب و آله را مالوه پس اگر مخلوقات را وجود نباشد او را خالق نتوان گفت جواب

آنست که خالقیت و ربوبیت او تعالی شانه محتاج مخلوق و مربوب نیست بلکه لم یزل

و لا یزال او خالق و رب بود و مخلوق و مربوب نبود و الان کما کان و او موصوفست

بجمیع اوصاف نسب عین طرفین خودست چنانکه علم عین عالم و معلومست و عشق عین

عاشق و معشوق چنانکه از شیخ المحققین شیخ صدر الدین قنوی قدس سره پرسیدند که ما التفاوت

فی البین قال نسبة التجرد بین الطرفین و مخلوق و مرزوق وهم و پندارست چنانکه گویند شعر

تو هم نقطهٔ مستیست بر عین   چو صافی گشت غینست عین شد عین چنانکه شیخ ابو سعید خراز

گوید نور الله مرقده علامة المرید فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا و الآخرة الا من الله تعالی فاذا

کان کذلک فلا یکون مع الله غیر الله فیبقی الواحد الصمد الابدیة کما کان فی الازلیة و انجه مولانا

جلال الدین رومی گفته است درین معنی میگفت در بیابان رند دل دریده عارف خدا انداز دا و بیت از غیره

اینست معنی حقیقت سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق گفتا ندشو انا الحق کشف اسرارست مطلق

جز از حق کیست تا گوید انا الحق   چو کرد خویشتن را پنبه کاری   تو هم حلاج وار این دم برآری

هر آن کس را که اندر دل شکی نیست   یقین داند که هستی جز یکی نیست   انانیت بود حق را سزاوار

که او غیبست و غایب وهم و پندار   وجود خلق و کثرت در نمودست   نه هر چه آن می نماید عین بود

تعین بود کز هستی جدا شد   نه حق بنده نه بنده هم خدا شد   بنه آیینهٔ اندر برابر

در و بنگر ببین آن شخص دیگر   یکی ره باز بین تا چیست آن عکس   نه آنست و نه آن پس کیست آن عکس

چنانچه حضرت شیخ قدس سره در کتاب فصوص حکم میگوید ثم هذا الوجود الواحد العارض للممکنات

المخلوقة لیس بمغایر فی الحقیقة للوجود الحق الباطن المجرد عن الاعیان و المظاهر الا بنسبة و اعتبار

کالظهور و التعین و التعدد الحاصل بالاقتران فی الجملة بباید دانست که این کلمات از افق اعلی

و عین جمع که در عالم تفصیل با آمیزنده است و بیگانه است که بنسبت تا انتهاء مقامات و غایات

کمالات رجال به مثل این شطحیات چون سخن دیوانگان و کودکان نابالغ است و از نیجاست که

چون بهوش باز آمده اند باستغفار و عذر آن خواسته اند و توبه کرده اند و اکثر این سخنان

در ابتدای حال ایشان بوده است و در مقام جمع مطلق جه در مقام جمع الجمع مثل اینها واقع نمیشود

جه جمع مطلق شهود حق است بلا خلق و آن موجب رفض آداب ظاهرست اما مقام جمع

الجمع شهود حق است با ملاحظهٔ خلق و رعایت آداب احکام و آن مقام اهل کمالست و جمع

دو گونه است جمع تکسیرست و جمع سلامت جمع سلامت آنست که حق در غلبهٔ حال و شوق حافظ

بنده باشد و امر خود بر ظاهر بر او چون سهل تستری و ابو حفص حداد و در دویست و شصت

و پنج بوده و در فصل الخطاب آورده است که ابو حفص عمر بن سلم الحداد رحمه الله از ده کورد

آباد بود که بر در نیشابورست از طریق بخارا و از سادات این قوم بود در سنه ست و ستین

و مائتین بحق رسید و ابو العباس سیاری مروزی و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی جمع

تکسیر آنست که مغلوب حال باشد چنانکه ذکر کرده شد هکذا قال الاستاد امام جمال الدین ابو

القاسم عبد الکریم بن هوازن بن عبد الملک بن طلحه بن محمد القشیری فی رسالته بحر الفتوح

و او مرید شیخ ابو علی دقاق و او را استاد ابو علی حسن بن علی دقاق گویند امام قشیری

شیخ امام الحرمین ابو المعالی بن عبد الملک بن عبد الله بن یوسف الجوینی و ابو علی فارمدی است

و ابو علی دقاق در چهار صد و شش بحق پیوست و ابو علی فارمدی در سنه سبع و اربعمائه

بحق پیوست پس ربوبیت خاص حضرت خداست جل جلاله و کمال آدمی در برزخیت جمع الجمع است

و مقام بندگی در اخبار آمده است که روزی فرعون عزازیل را گفت از خوارق عادات چیزی

بمن نمای گفت چه می خواهی گفت خوشهٔ انگور میخواهم مگر در آن هنگام عزیز الوجود بود

عزازیل دست فرا هوا کرد و خوشهٔ انگور از هوا بگشاد و بهر و داد فرعون تعجب کرد

عزازیل گفت چونم می بینی فرعون گفت خدایی پیشوای کرد عزازیل سیلی بر قفای او زد که چرا
به بندگی قبول نمیکنند تو مرا خدایی میفرمایی مقصود آن که بنده هرگز بمقامی نرسد که از بندگی
ازو برخیزد و عبودیت اعلای مقامات است قدم از حد خود بیرون نشاید نهاد و فرقی
میکویند شخصی طبقی می برد سر پوشیده دیگری گفت در زیر این سرپوش چیست گفت اگر گفتنی
ان مصلحت بودی خود سر این نپوشیدندی چنانکه امیر حسینی راست قدس سره شعر
منصور نه مرد سرسری بود از تهمت کافری بری بود چون نکتهٔ اصل گفت با فرع
ببرید سرش سیاست شرع و گفته اند عبودیت خالیست بالای رخسار ربوبیت و آن
برزخ بین الجمع والتفرقه است کما قال شیخ المشایخ شهاب الملة والدین السهروردی قدس
الله روحه العزیز من لا تفرقة له لا عبودیة له ومن لا جمع له لا معرفة له شعر
کسی مرد تمامست کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی
هرکب چون شود مانند یک چیز ز اجزا دور گردد نقل و تمییز
بسیط الذات را مانند گردد میان این و آن پیوند کرد د
بود حکمش روان چون شاه عادل که نه خارج توان گفتن نه داخل (از مجموعه شیخ آذری)

سر انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها

این کلمه سلطان العارفین است که اشارت بتوحید است اگرچه پوست باز کرده نیست
و بعضی میکویند که سخن شیخ الشیوخ امام العارفین ابو علی الفضل بن محمد بن علی الفارمدی
الطوسی است و او با شیخ ابو القاسم علی بن عبد الله الکرکانی نیز صحبت داشته است و خواجه
یوسف همدانی قدس سره در تصوف نسبت باو دارد و اکنون بدان که اهل تصوف را ولادت
ثانیه است که میکویند هر حیوانی که هست او را یکبار زادنست الا آدمی و مرغ را که او را
دو بار زادنست چنانکه مرغ یکبار بیضه می زاید و از بیضه مرغ می زاید پس صورت
آدمی بیضهٔ آدمی است و آدمی عبارت از معنی اوست که در قشر بشریت مکنون است
تا زیر بال مرغان هوای هویت در نیاید و تربیت ولایت ایشان سر از قشر انسانیت
بیرون نیارد و بفضای الوهیت پرواز نکند او را آدمی نتوان گفت شعر
جان بی معنی درین تن بی خلاف هست همچون تیغ چوبین در غلاف تا غلاف اندر بود با قیمت است

چون بیرون شد سوختن را آلتست از حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه روایت که دهقانی
که برکیار غله زار ری میگذشت دهقان غله آب میداد پرسید که چه آب می دهی گفت غله وقتی
باشد که از آفات ارضی و سماوی خلاص یابد حالیا کیا هیست و هر سالکی را قوس نزولی و عروجی
هست که آن دایرهٔ نزول و ترقی اوست از هر نقطه که از قوس نزولی بیرون می آید بنقطه
از قوس عروج ترقی می نماید تا بنقطهٔ اول خود رسد که اذا انشأنا بدلنا امثالهم تبدیلا پس
هر جای یک ولادت که صد هزار ولادت در پیش اوست چنانکه مولانا میگوید مصراع
یکبار زاید آدمی من بارها زاییده ام قال سید الطایفه قدس الله سره المحبة دخول صفات المحبوب
علی البدل من المحب شعر هزاران نشاه داری خواجه در پیش برو آمد شد خود را بیندیش
اما آنچه خواجه محمد پارسا رحمه الله از ابو علی فارمدی روایت میکند این کلمه را اینست که میکوید
انا الحق جاریا علی لسانه فی معرض الحکایات عن الله فی سکر و غلبات حال و انسلخت من نفسی
کما انسلخت الحیة من جلدها فنظرت فاذا انا هو معناه انه من تنسلخ من شهوات نفسه
وهواها و همها لا یبقی فیه متسع لغیر الله و لا یکون له هم سوی الله تعالی و اذا تحل فی القلب الا جلال الله
وجلاله حتی صار مستغرقا به یصیر کانه بمنزلة انه هو تحقیقا و فرق بین قولنا کان هو و بین قولنا
هو هو و لکن قد یعبر بقولنا هو هو عن قولنا کانه هو کما ان الشاعر تارة یقول کانی من اهوی
و تارة یقول انا من اهوی والسلام (مجواهر الاسرار)

سر لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة

کویند سخن شیخ ابوبکر واسطی است و معروف او نوشته شد و معنی کلمه آنست که در شرح لمعات
گفته است که قابل بلسان استعداد تا طلب ظهور نکند بدان طالب کم خم صبغة الله یافته ابواب خزاین
ظهور گشاده نکردد پس بر بنا تقدیر عبد بعبودیت خود بعین صفت ذاتی او که بدان عبد را عبد
خوانند مقدم باشد بر رب خود که پرورش او میدهد بدان وجه که علم تابع معلومست یعنی عبد
و او حاکم است بر و شعر غلام خواجه را آزاد کردم منم کاستاد را استاد کردم العاقل یکفیه الاشاره

سر انا اقل من ربی بسنتین (جواهر الاسرار)

این سخن شیخ ربانی ابو الحسن خرقانی است رفع الله تعالی درجته و او در دهم محرم سنهٔ ثلاث (آذری)

وخمسین وثلثمائه متولد شد و صفتاد و دو سال زندگانی یافت و در سنهٔ خمس و عشرین واربعمائه در خرقان مدفون گشت اما در معنی این کلمه مولانا نور الحق والدین جعفر ختلانی رحمة الله علیه شرحی نوشته است اینجا نقل کرده شود ان شاء الله تعالی و مولانا مذکور مرید امیر سید علی همدانی است که در تسع عشر ماه رمضان سنهٔ سبع وتسعین وسبعمائه بحق رسید در روستا بازار بدخشان مدفون گشت بدانکه جمیع مردم بحسب تنزل همین صفت دارند که اگر مراد از انا تعین جسمی بود یا تعین روحی یا تعین علمی که جسم در سنهٔ شمسیه متعین شد بصورت جسمیه و از فوق جسم روح جزویست که در سنهٔ ربوبیه متعین گشت و روح کل در سنهٔ آلهیه ظهور کرد پس انانیت جسمیه بدو سال از رب خود یعنی از مربی که روح است یا خالق روح اصغر باشد و اگر مراد از انا تعین روح جزئی بود هم بدو سال که سنهٔ آلهیه و سنهٔ سرمدیه است اصغر باشد از خالق قدیم و اگر مراد از انا ظهور روح کلی بود هم بدو سال که سنهٔ سرمدیه و سنهٔ مطلقه است اصغر باشد و اگر مراد از انا اخبار بود از اطلاع او بر تعین علمی بنسبت ترقی هم بدو سال که سنهٔ ازلیه شهودیه احدیه و سنهٔ اطلاقیه غیر ملحوظه است اصغر باشد زیرا که اگرچه روح مطلع شود عین ثابته لیکن بر شهود حق عین ثابته را اطلاع نباشد ابرای آنکه اطلاع مترتب علمیست و اطلاع حق تعالی شهودی پس امتداد بقای ذات در حضرت شهودیهٔ احدیه سنهٔ غیر اطلاقیه بود و مراد از سنتین زمانین معنوبین بود و اگر مراد از انا انست که از وجود قدیم حق تعالی وجود حادث صفت پس حکایت کند بلسان احمدی بسبب اتصال او بروح محمدی و اتصاف او با وصاف محمود لاجرم این تکلم از زبان مرتبهٔ او بود بر اعلی مراتب انیت وجوهی که مولوی فرموده اند و اصطلاحات او و شرح سنه را در شرح کامه زمانا لیس فیه کفر ولا اسلام در اول کتاب نوشته شده است و احتمالاتی که مولوی فرموده اند کلمهٔ شیخ همه را شامل است و احتمالات دیگر را نیز محالست چنانکه عین القضاة رحمه الله در تمهیدات آورده است از منصور حلاج که لا فرق بینی وبین ربی الا بصفتان صفة الذاتیه وصفة القائمة وقیامنا به وذاتنا منه یعنی هیچ فرقی نیست میان من و میان پروردگار من مگر بدو صفت یکی صفت ذات که وجود ذات ما از و آمده و حاصل ما از حاصل او حاصل شد و قیام ما بدوام آمد پس او به

دو صفت از من سبق برده است و بدین دو سال بیش افتاده است قال فی فصوصها فی هذا المعنی فلما علمنا فینا و منا نسبنا الیه کل ما نسبنا الینا وبذلک وردت الاخبار الالهیه علی السنة التراجم الینا مثل مرضت فلم تعدنی والله یستهزئ بهم وسخر الله منهم وکانه فما فعلنا البارحة وصفت نفسه لنا بنا فاذا شهدناه وشهدنا نفوسنا واذا شهدنا شهد نفسه ومی شاید که از شیئین صفتین مخصوصتین خواسته باشد که آن وجوب ذاتی و غنای ذاتیست چنانکه در حق خلق هست که آن امکان ذاتی و احتیاج ذاتیست و آنچه بعضی احدیت جمع را صفت ذاتی داشته اند و وجوب غنای ذاتی مستلزم احدیت جمع است و در شرح لمعات نیز چنین مذکور است که سایر صفات میان عبد و رب صورت اشتراک می پذیرد الا دو صفت و آن وجوب ذاتی و غنای ذاتیست و چون عبد درین مرتبه اگرچه وجود ندارد اما ثبوت دارد و بر اصول تحقیق در مرتبهٔ دوم ثبوت حقیقی و در اول اعتباری که در آنچه این سخن هم حضرت شیخ فرموده است که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود یعنی تقدم ذاتی و فاعلیت رب موقوف بر وجود ثبوتیست چه همچنانکه وجود دیگر پرتویست از انوار جمالش عدم نیز پرتویست از انوار جلالش که در مقابل اوست پس هر دو در مخلوقیت مشترک باشند و شک نیست که حال خالق بر مخلوق مقدم خواهد بود وجهی دیگر انا اقل من ربی بسنتین یکی آنکه منشا سوی و غیر در تعین دوم سمت ثبوت می یابد و آن مبدا ظهور عبدیست پس بدو مرتبهٔ کامله که منطوی بر جزئیات و اجزا مرتبهٔ حقیقه مقدم باشد و من که عبدم از رب خود بدو سال که عبارت از آنست کمتر باشم وجهی دیگر می شاید که صفتین مخصوصتین عظمت و کبریا باشد چنانکه در حدیث سماوی وارد است که العظمة ازاری والکبریاء ردائی وجهی دیگر آنست که من بدو سال از خدا اقلم اول آنکه نبودم و بودم دوم آنکه او بود و نیا بود و میرم و او بود و نابود منزه است پس من اقلم بنبود و نابود و درین سخن سخن شیخ عبد الرحمن کبود کررحمه الله نیز دیگ است آن که میگویند که من با خدا بسر بازو دست کشتی گرفتم دو دست او را بینداختم و بگذاشتم او مرا یک دست بینداخت و پایم بشکست و بر آن گفته شد در لوامع الاسرار

لا یقال لو قاله متحققا بحال الوحدة الذاتیة فی توحید الذات فینا لعبة خطاب لو قال الاعتبار ... فی حال الشهود به
فالتعاظم لانا نقول التحقیق مشاهدة تر الذات بستر شر الصفات منقا بلا بمظاهرة ...
اذ ذلک الشهود وحریة للنفس الزکیة المستحمة لها ما لم یلا بها فتدبر

للمورد العصر تغنم بخیر
نعم

بیتر ملکی اعظم من ملکک لوای اعظم من لوای محمد

این هر دو کلمه سلطان العارفین است معنی کلمهٔ اول آنست اگرچه مشکل مینماید و سبب
و رو د این آنست که این خطابیست که وقت مناجات از و صادر شده است که ملکی اعظم
من ملکک بعد از ان خود تفسیر کرده است لان ملکی انت وملکک انا اما کلمهٔ ثانیه بسیار توجیه
گفته اند اول آنست که لوای محمد صلی الله علیه وسلم جبرئیل بود علیه السلام ولوای بایزید محمد است
پس لوای بایزید از لوای محمد اعظم باشد که مذهب متفق علیه آنست که محمد صلی الله علیه وسلم
از جبرئیل فاضلتر است وجهی دیگر آنست که افعل تفضیل لازم نیست که در وی معنی تفضیل باشد
که اندکی بمعنی نفس فعل نیز آمده است کقوله صلی الله علیه وسلم العلم خیر من المال والمال خیر من
جه خیر ثانی نمی شاید که بمعنی تفضیلی باشد اگر تفضیل داری خیری تقدیر باید کرد که با او عدم آنست
و الله اکبر را بعضی فقها بمعنی نفس فعل داشته اند ای الله کبیر پس برین تقدیر لوای اعظم
من لوای محمد ای لوای عظیم باشد من لوای محمد و این معنی در ستست اما آنچه رسول صلی الله علیه وسلم
با جبرئیل علیه السلام گفت لیس المسئول اعلم من السائل سوزی خاص دارد و آن در سوال از زمان
ساعت بوده است وجهی دیگر آنست که لسان بایزید مطلع کلمهٔ توحید بود همچنانکه در قول سبحانی
ما اعظم شانی پس قول لوای اعظم من لوای محمد کلمهٔ اشهد جاری بر زبان بایزید بود این معنی
صوفیان مطلع گویند یعنی ظهور کلمهٔ متکلم حقیقی از کل شیء همچو ظهور تکلم موسی علیه السلام از درخت
چنانکه در اخبار آمده است از امام جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه که امامت میکرد و در اثنای
صلوة غشی کرد و در حال صحو بعضی از حال او کردند گفت ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها عن قایلها
ومثل این سخنان که از مشایخ مرویست در ان حال زبان ایشان مترجم لسان ربوبیت
بود والله اعلم ساحر اکرم الاسرار

بیتر کشتی گرفتن خواجه عبد الرحمن گه واره گرد قدس سره
انجا که گفته است که با خدا اجل جلاله ده دست کشتی گرفتم دو دست من او را بیندا ختم و یکبار تمام
او مرا یک دست بیندا خت و پایم بشکست تعالی عن ذلک علوا کبیرا — شعر
این سخن گر عاقلی گوید خطاست لیکن از دیوانه و عاشق رواست و در ین حال مجذوب مطلق
بود مولوی راست و درین معنی شعرای خواجه ... عاشقان چو بکرزدی مست خداوند

خود ی کشتی گرفتن با خدا در اخبار آمده است که در عهد سلیمان علیه السلام گنجشکی گنجشککی
عاشق شده بود با معشوق خود گفت در مجلس سلیمان علیه السلام با من سر در آرو الا ملک
ملک سلیمان بر هم زنم سلیمان علیه السلام بشنید گفت چه گفتی گنجشک در جواب گفت ان للعاشقین
بیترا حاصل سخن مجذوبانست توقف در ان اولیستا ما وجهی که در شرع از ان عبارت
توان کرد آنست که گوییم خدایی که با او کشتی توان گرفت آن هوای نفس است لقوله تعالی
ا فرایت من اتخذ الهه هواه وقوله صلی الله علیه وسلم کل معبود معبود وکل معبود آلهٔ همه
مشتهیات نفسانی اله اند والنفس هی صنم الاکبر وصوفیان هوا را آله متخذ میگویند پس
معنی سخن خواجه آنست که من بر هوای نفس خود ده بار غالب شدم و چون قمع مشتهیات
او ممکن نیست او یکبار بر من غالب آمد و در وش طریقت مرا نقصان کرد چنانکه گفته اند شعر
خندید بمن بر سر زلف تنگ جادو یک پنج به پیچید و غلط کرد شمارم این معنیست

بیتر در جلهٔ جهل در سینه از ظلمت و نور گر فهم کنی حل شود ت کل امور — من جواهر الاسرار
بدان علمک الله بالتفهیم که حل اشکال این بیت صعوبتی تمام دارد چه اکثری محققان
روزگار را در تحقیق این بیت در مقام توقف دیدم ان شاء الله که وجهی که موجب
اطمینان باشد نوشته گردد ولیکن اول مقدمه معلوم باید کرد بدانکه عالم من حیث
الاجمال چهار است عالم لاهوت است وجبروت وملکوت وناسوت واین عوالم
اربعه ظل چهار اسم اند که آن الله ورحمن ورحیم ورب است و در عالمی ازین عوالم
ده حجاب است چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره انرا ذکر کرده فاما العشرة
التی فی عالم الناسوت فهو الکفر والکبایر والظلم والجهل والحقد والحسد والبخل والغضب
وشدة شهوته وشاح جلوة الدنیا واما العشرة التی فی عالم الملکوت فالتسبیح والتهلیل
والصوم والصلوة والذکر والجهاد وطواف الکعبة القلب الذی هو عرش الرحمن فی عالم
الانفس وکثرة الرجوع الی الحضرة بالاستغفار وشدة الانس مع عباد الله تعالی والتوحش
عن الاغیار ووجدان الحلاوة فی ذکر الله واما العشرة التی فی عالم الجبروت فالحیوة و
السمع والبصر والنطق والعلم والارادة والقدرة والحکمة والقدرة واللطف واما

العشرة التي في عالم اللاهوت البقاء والفردانية والسلطنة والعزة وبوجوب المدح والثناء
والجود والكرم والكبرياء والعظمة والاحدية والسر الذي اختص به التخمير في اربعين صباحا
من هذا يعني اين چهار عالم را نسبت با اين چهل حجاب چهار سرست با جمال نسبت
با حضرت احديه ستر عظمت وتتق كبريا وسرادقات عزت وحجاب مخدرات غيبيه
واصل روح يعني مراتب نفس نيز چهارست روح خفي لاهوتي و روح قدسي نبوي
و روح سري و روح ملكوتي و روح انسي ناسوتي وظل او نيز درين عالم چهارست
ظل هوا وظل نفس وظل شيطان وظل دنياست و بناي اركان بيت الخلافه جسداني نيز
چهارست وان روح وعقل ونفس قلبست و هر يك ازين روح وعقل ونفس
وقلب را در چهار عالم نسبت با اشياء مذكوره يعني اظلال نوريه واسما واشيا وصفات
واظلال ظلمانيه اعدا عقديست و هر عقدي ده مرتبه دارد چنانكه ذكر كرده شد مراتب
عقد را نيز حضرت شيخ سعد الدين روح الله روحه چنانچه در قران مذكورست ودر كلام
الله چنانچه زعم شيخ است تكرار نيست بس تذكار كنايت از مراتب اين عشره مبشره است
باعتبار ظل ذاتي وصفاتي وشيطاني ونفساني چنانكه دانسته شد كه بعضي نورانيست بعضي
ظلماني بس چهار عقد در ده چهل باشد كه هر حجابي بعد كه ميان حقيقت مطلقه ومقيده واقع
گشته يعني علم الله را در تنزل وتعلق به صور معلومه ومجهوله در ده مرتبه منحصرست وتكميل
وتفصيل بعضي باعتبار ترقيق وتغليظ متراكم ظل نور وظلمتست كه درجات بعضها فوق
بعض اشارت بدانست گر فهم كني حل شودت جمله امور ودر جمله چهل درست از ظلمت ونور
نيز خوانده اند نسبت با جهت مذكوره ونفع آن اين نيز بهمان معني مذكوره دارد زيادت
تفاوتي نيست وجهي ديگر آنست كه طينت آدم را عليه السلام حق جل وعلا چنانكه ذكر كرده شد
بچهل صباح بحكم حديث كه خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا بيدين مبارك خود تخمير
كرده است و روح او را نيز چنانچه درخبرست بچهل روز از عالم امر تنزل بعالم صورت
آورده اند كه ونفخت فيه من روحي تا از خواص هر عالمي در ايام عشره خاصيتي كسب كرد
وبقالب بيوست بس برين تقدير در مرحله روح وقالب را از چهل در نوري وظلماني وازو

باشند روح را از درهاي نوري وقالب را از درهاي ظلماني وآنچه سالكان بناي سلوك خلوه
بر چهل شبانه روز نهاده اند اشارتست بدين معني است كه چون آمدن بچهل روز بوده است
رفتن نيز بچهل روز بوده باشد لقوله تعالى وواعدنا موسى ثلثين ليلة واتممناها بعشر فتم ميقات
ربه اربعين ليلة شعر اي صوفي شراب آنگه شود صاف كه در شيشه بماند اربعيني وتمثيلي كه
آنچه شيخ ركن الدين علاء الدوله قدس سره در اول قواقع السواطع آورده است كه خلق علويات
عاري بودند از لطايف سفليات وخلق سفليات معطل بودند از لطايف علويات فخمر الله تعالى
بيده نطفه وقطره الانسان وجمع فيه من العلويات والسفليات لطايف الخلق والامر في اربعين
مرتبة في اربعة عالم في صباح حاجز بين الظلمة الخلق ونور الامر وعرض عليهم حمل امانة معرفة
الله تعالى وعلم الاسماء والسلام

گربهٔ جان عطيهٔ شير الست   شير از تو چون کشد آن گربه تو   مراد از عطيهٔ شير نفخهٔ
ونفخت فيه من روحي است كه گربهٔ جان نتيجهٔ آنست و بلفظ شير قدرت خواسته است و گربه
بمناسبت آورده كه گويند كه گربه از عطسهٔ شير است وبعضي گفته اند كه نوح عليه السلام دست
به پشت شير فرود آورد گربه ظاهر شد چنانكه در آمده است كه نوح با آن هشتاد تن كه با او
در كشتي بودند واز حيوانات مختلفه فضلات در كشتي بسيار و عفونت برخاست حضرت
نوح بفرمان حق جل وعلا دست در پيشاني پيل ماليد دو خوك از بيني او فرود آمد و هر فضلاتي
كه در كشتي بود همه را بخوردند ابليس سر دست بر پيشاني خوك ماليد دو موش از بيني خوك فرود
آمد موشان قصد سوراخ كردن كشتي كردند نوح عليه السلام بخدا ناليد جبرئيل عليه السلام
آمد وگفت يا نوح دست بر پيشاني شير حال بماليد گربه از بيني شير فرود آمد ودر حال موشان را
هلاك كردن گرفت پس جهت مناسبت رعايت كرده است كه جان از صفت قدرتست
واذان زيادتر شير است از و شفقت صفت رؤفي ورحمت اراده كرده است چنانكه در حديث
قدسي وارد است كه هر گاه كه بندهٔ مرا رنجي رسد واز آن بنالد من بر وي مي لرزم ودر حديث
آمده است كه خداوند جل وعلا بر بندهٔ خود از مادر بر فرزند شير خوارهٔ خود مشفق ترست

وشیر بلرزد چون کند گربه موکنایت ازان معیشت فاما درین خبر جای تحیر است از عذاب
وعقابی که در دنیا و آخرت بمعصیت پیوسته است خلاف این مینماید عند العقل چنانکه در خبر
آمده است که مصطفی صلی الله علیه وسلم با جمعی در کوچه از مدینه میگذشت پیرزنی بیرون آمد
و رسول را سوگند داد که بخانه من درآی رسول صلی الله علیه وسلم بخانه درآمد آتشی افروخته
دید و جمعی کودکان گرد آن باز میکردند پیرزن گفت یا رسول الله تو نمی گویی که خدا بر بندگان
خود از مادر بر فرزند شیرخواره مهربان ترست گفت بلی میگویم گفت این کودکان من اند
و من هرگز روا ندارم که ایشانرا درین آتش دنیا بسوزم خدا چون روا می دارد که بندگان
خود را در آتش دوزخ اندازد بگریست رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال هکذا اوحی الی و این را
حکمت مجهوله گویند اما این بیت را بروایتی دیگر خوانده اند که گر بجان عطیه شیر فلک
شرح این از اول آسان ترست که گر بجان از عطیه شیر فلک است یعنی از فیض تاثیر
اوست شیر بلرزد چون کند گربه موی در حکایتست که هرگاه که مومنی را عقوبتی رسد افلاک را
ازان رنج رسد که افلاک از فیض بنی آدم چنانکه گفته شد مفیض اند که اگر بنی آدم نباشند یک عالم
عالم علیا افلاک نیز نباشند که لولاک لما خلقت الافلاک و در حدیث وارد است که هر آدمی را از
مومنان دو باب وارد بابی که رزق او فرود می آید و بابی که طاعت او بالا می رود چون مومن
وفات می یابد و عمل او بالا نرود و رزق فرود نیاید آن هر دو باب بگریند و از برای
شفاعت کنند و مثل اهتزت الجنة رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اهتز العرش من موت
سعید بن معاذ والسلام

ازان اذی

بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد — که نهان شدستم اینجا مکنیدم آشکارا

این بیت را حضرت مولوی در استهزای جهل و عصاة گفته است در حین عصیان
و در کتمان و اخفای آن در استتار گریزند بزعم آنکه بر عصیان ما کس وقوف ندارد
و ازان غافل که آن کتمان و اخفای ایشان بنسبت با شهود و احاطه علم حق جل و علا چنان
باشد که اشتر بر سر مناره فریاد زند که من اینجا نهان شده ام مرا آشکارا مکنید بلکه ازان
نیز ظاهرتر باشد و اگر نسبت با ظهور توحید گوییم با شهود اهل کشف هم رسته است والله اعلم

مهتاب برآمد کلک از گور برآمد — از ریگ سیه چرده سقنقور برآمد

مراد از مهتاب
پرتو نور هدایت حق است و مقصود از کلک ابلیس علیه اللعنه و از گور صورت جسد
بنی آدم خواسته است چنانکه گفته اند نظم تنت گورست با لحد دلت تابوت و تن مرده
یعنی چون نور هدایت حق از دل تاریک طلوع کند صورت وسوسه ابلیس که جان از تن مرده
است از تن بیرون رود که قل جاء الحق و زهق الباطل اشارت بدین است و کلک
لفظیست مصغر مستعمل در صورت تحقیر و مرده خانه تن از ظلمات نفسانی و شیطانی
و موذیات جسمانی وقتی پاک گردد که پرتو نور هدایت از مطلع عنایت برآید شعر
گفتی کمال چون رست از تیره روزگاری — سر برزد آفتابی از مشرق عنایت و از ریگ
سیه چرده اخلاط اربعه خواسته است که مینت وجود ازان مرکبست و از سقنقور
شهوت اراده کرده است چه خروج شهوت از ارکان ترکیب و طبایع اخلاط و کسر
ظلمات او نیز موقوفست بپرتو نور هدایت که اسلم شیطانی علی یدی عبارت ازانست
و بعضی از مهتاب نور قلب مراد داشته اند و در طور اول این نیز وجهیست چه دفع
موذیان و دفع خاشاک شرک موقوف بر چراغیست و آنچه بعضی از مشایخ هرات مراد
از کلک آدم داشته اند علیه السلام صلح بوده و از ریگ سیه چرده زمین عدم معنی
شوره ناکست چه کلک تصغیریست مستعمل در تحقیر و اطلاق آن بر آدم علیه السلام
ترک اولیست و زمین عدم را اگرچه از جهت لا تعین سیه چرده توان گفت
فاما در حدیث صفت زمین عدم سفید وارد است و آنچه بعضی میگویند که کلک
بکسر کاف و فتح لام نام گیاهیست در ریگ مصر که در مهتاب بر می آید و ان غذای
سقنقورست الی غیر ذلک که سقنقور از ریگ بیرون آید در مهتاب جهت آن
موقوف صحت اسنادست و در عجایب المخلوقات آورده است که سوسمار چون بر
بحر بچه از بیضه برآرد آنچه از بچگان او باب رود تمساح گردد و آنچه بجانب
بر رود آن سقنقور گردد والعلم عند الله

کتاب جواهر الاسرار

داد جاروبی بدستم آن نگار گفت ازین دریا برانگیزان غبار آب آتش گشت و جاروبم بسوخت
گفت ازین آتش تو جاروبی برآر حضرت مخدومی قدس الله سره این دو بیت را شرحی نوشته اند
تحریر کرده شود ان شاء الله تعالی و معنای آن اینست داد جاروبی بدستم آن نگار یعنی پیر کامل و مکمل
و ولی خدا و وارث انبیا ساکن گوشه نشین و مجاور سراپرده تمکین بلسان تلقین از روی عنایت
بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بدست ولایت مرید ارادت را داد تا بجاروب لا فرو برد
هر چه غیر از درون بیرون نشست وجود ذاکر چون و ناطق مطلق بخلوت سرای باطن را از ظلمت
تعلقات حیوانی و کدورات نفسانی طاهر گرداند مهر محبت احدیت از شرق صمدیت شارق
و نوری از ضیا با ضیای ایمان منور بلطیفه زجال در جان اهل جهان پیدا گرداند و آتش عشق
برافروزد و جاروب لای نافیه چون عود در سینه مجمر بسوزد

شعر

بعد از آن شیخ مکمل گویدش کای مرید کامل ای مرد کار آتشی از لا در افتاد و بسوخت باز از الا تو جاروبی برآر
عقل جاروب نگاران پیر کار با لطف دریا و ستی چون غبار آتش عشقش چو سوزد عقل را باز جاروبی ز عشق آید بکار
عقل لای نافیه میدان همی عشق اثبات حق است ای یار غار العقل آلة لادراک العبودیة والعشق آلة
لادراک الربوبیة شعر عقل نفی ماسوی الله میکند عشق اثبات الا الله میکند لا و الا هر دو را بر هم شکن
کین صحبت نعمة الله میکند آنگاه ذاکر وا یافته غم افروخته در گاه جاروب لای نافیه خانه رفته باشد
و پر و بال پروانه عقل سوخته باشد با شارت بشارت پیر مرشد جاروب دوم که در خرید
عشق است از نار و نور بیرون آورد و بی زحمت لای نافیه انکار با ثبات انوار خانه را از درون
و از بیرون روبد بذکر لا اله الا الله که ذکر الا الله است مشغول گردد تا بانوار اسرار بذکر سر که
کفعش الله است مشغول گردد مزین شود و بتشریف شریف صفات الوهیت مشرف گردد معرفع
لا و الا هر دو برخیزد زبین و چون ذاکر مدین هر دو ذکر محو شود و از دار جهان هستی بعالم
نیستی خرامد قال الله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام فرو خوانند معنی
کل شیء هالک الا وجهه تازه گردانند که ذاکر متوسم اوست و این فقیر را بهدایت و بتاب
و بعنایت قطب الاقطاب زین معنی حاصل شد تا این یقین حاصل شد والحمد لله رب العالمین

آن گان حسن بود و نبود از جهان نشان | و الآن ان عرفت علی ما علیه کان
اعداد گون کثرت صورت تجلیست | فالکل واحد بتجلی بکل شان
نوریست محض کرده باوصاف خود ظهور | نام شئونات ظهورش بود جهان
هر چند در نهان و عیان نیست غیر او | فی حد ذاته نه نهانست و نه عیان
فایض بود بخود بر اعیان انس و جان | ساری بود بلطف در اطوار جسم و جان
دانا بهر بصیرت و بینا بهر بصر | گویا بهر زبان و توانا بهر توان

جامی خموش و از زبان بر که این عشق
رمزیست کس مگو که بحد نیست گفتن آن

شکر و سپاس موجودی را که اعیان اشیا را بظهور نور خویش نواخت که الله نور السموات
والارض این کلمه چند است در شرح این بیت • ممکن ز تنگنای عدم ناکشیده رخت
واجب بجلوه گاه عیان نانهاده گام • یعنی حقایق ممکنات که صوفیه از او اعیان ثابته
فی العلم میخوانند و حکما ماهیات که از وجود عینی نیست بلکه وجود علمیست در علم حق
و موجود است در علم و معدوم است در خارج • و حال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام
ایشان نرسیده است • و همیشه بر عدمیت اصل خود بوده اند از تنگنای عدم بفضای وجود
نیامده است و واجب نیز از حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت
وجود همان بر وحدت حقیقی خود است که ازلا بود و ابدا خواهد بود که کان الله و لم یکن معه شیء
و کنت کنزا مخفیا لسان آنست پس این تخیلات مختلفه که از عکس پرتو گویند محل حیرت
اولو الالباب است چنانچه میفرماید • در حیرتم که این همه نقش غریب چیست
بر لوح صورت آمده مشهود خاص و عام • بدانکه حیرت دو است یکی مذمومه و آن از
تعارض ادله پیدا شود و از اثر آن شبهه • و دوم حیرت محموده که حیرت منتهیان است
و آن واسطه عدم وصول است بلکه حقیقت بسبب انوار تجلیات و بی نهایت ذات و از نتیجه
اختلاف طوایف در حقیقت ممکنات که موجود است یا معدوم بدانکه عالم عکس وجود حقیقیست
که در ماهیات ممکنه ظهور کرده و عکس عبارت از ضوء ثانی که از آن سایه و پرتو خوانند

اما حکما ازرا ماهیات میخوانند
اعیان معدوم در خارج
صح

بلکه در باطن و غیب نا پیداست
زیرا که ازین حیثیت
صح

و ما سوای حق که از عالم خوانند نسبت با حق چون سایه است نسبت با شخص پس عالم ظل
حقست که ممتد شد بر اعیان ممکنات و وجود مستفاد که از ظل وجود ثانی و عکس خوانند
ازین دو حقیقت حاصل شود و صفت اتحاد که از تجلی وجودی خوانند سبب ظهور این
اعدام اضافیست و اخراج آن از علم بعین یعنی از وجود علمی بوجود عینی و این ظهور
عبارتست از وقوع انبساط نور وجود حقیقی که فیضست بر حقایق ممکنات که موجوده فی العلم
معدومه فی الخارج بسبب ترکب اجتماع حقایق بسیطه و ازین وقوع نور آن حقایق موجود
نشود بآن معنی که وجود صفت آن حقایق گردد بلکه مظهر وجود گردد و آنچه ظاهر شود نور
وجود است چنانچه در آئینه شرط ظهور عکس است و حال آنکه آئینه ظاهر نیست و چنانچه کرهٔ زمین
شرط ظهور انعکاس شعاع آفتابست و ظهور شعاع که نفس ظهور نیرست ظاهر نشود مگر بمقابله
جرم کثیف ظلمانی • شعاع آفتاب ز چارم افلاک • نگردد منعکس جز بر سر خاک
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته که صور علمیه اند بر بطون خود است بهیچ وجه
ظاهر نشده است زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن چیز جدا نشود
پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست که وجود ما در وجود حق
ظاهر میشود نه ذات این اعیان از آن فرمود که • هرگز نهفته لیک ز مرآت آن دگر
برداشته ز جلوهٔ احکام خویش کام • و از آن وجه که وجود آئینه است آثار و احکام
حقایق و تعینات احوال صفات ظاهر میشود بواسطهٔ نور وجود و وجود همچنان بر وحدت
و بطون خود است کان الله و لم یکن معه شیء و الآن کما کان و این قسم را بعضی اهل الله
در مقام صحو و تجلی اسم باطن و این اعتبار میگویند که خلق محسوس است و حق معقول
یعنی غیبست که بود بی نمود گویند و اکثر لسان شرایع و اهل ظاهر برین ناطق است
اندر نظر طایفهٔ محجوبان • خلقست که ظاهر است خالق مکتوم • اما بآن اعتبار که
حقایق ممکنات آئینه وجود حقیقت نایب است و نور وجود که ظل و عکس خوانند او است
ظاهر در آئینه ممکنات و باین اعتبار گفت آنکس که گفت الحق محسوس و الخلق معقول
ما نظر العین الی غیره کم • اقسم بالله و آیاته • اندر نظر اهل کمال از باب شهود
خالق مشهود است و خلایق موهوم • اما محقق همیشه مشاهدهٔ هر دو مرآت میکند

اعنی مرآت حق و مرآت اعیان و مشاهدهٔ صوری که در هر دو مرآتست بی انفکاک و
امتیاز همچنان حقایق ممکنه نیز در غیب امکانیست ظاهر نشده و ظاهر نور وجودست
بواسطهٔ احکام حقایق که معدودات و معینات این نورست تمیز او و تعین پذیرفته
زیرا که هرگاه که چیزی در مرآت منطبع شود مرآت مختفی شود و آن منطبع ظاهر گردد
و پیش اهل تحقیق مقررست که هیچ ظاهر را از حیثیت ظهور اثری نیست و همه آثار راجع
بمعانیست و بواطن پس در موجودات آثار مراتب و ماهیات و خصوصیات که
بشئون و احوال وجود حقیقیست بظهور می آید بواسطهٔ نور وجود چنانکه بواسطهٔ
شعاع آفتاب خواص ارضی بظهور رسد و از قوت بفعل آید یعنی نور آفتاب
بر سر چه تابد خاصیت آن ظاهر آید گل را رنگ و بوی دهد و جیفه را نیز و در هر
دو محل مرآتی نور آفتابست ولیکن قابلیت مختلف است و از آن حیثیت که وجود
مرآت شئون و احوال خود است و خود مختفیست و شئون ظاهر ازین حیثیت
وجود موثر نیست بر مقتضای مرایا و مظاهر پس هر یک از جهتی موثرست و از جهتی
متاثر از آن فرمود که • باده نهان و جام نهان آمده پدید • در جام عکس باده و در باده عکس جام
یعنی هر یک از آبگینه و شراب از بس که رقیق و لطیف شدند و بصفت یکدیگر برآمدند
بآن دیگری میمانند گوییا که همه شرابست و آبگینه نیست آنجا که اعتبار کنیم که آبگینه بصفت
شراب برآمده است یا همه آبگینه است و شراب نیست چون اعتبار کنیم که شراب بصفت
آبگینه برآمده است همچنین تجلی شهودی وقتی که تبعیت دل بر تجلی را اعتبار کنیم گوییا همه
تجلیست زیرا که حضرت حق را سبحانه نسبت بدل صاحب تجلی دو نوع واقعست
یکی آنست که دل بحسب آن منقلب است در احوال پس اینجا دل تابع تجلیست و تجلی
متبوع و دیگر تجلیست که مترتب بر استعداد دلست بحسب تقلب در احوال
و این تجلی تابعست و دل متبوع اما در تجلی وجودی باده که وجود منفاضست
بر ماهیات که جامست یعنی اعیان ثابته که نسبت بعدم خارجی موصوفند بنهان یعنی
در هم آمیخت عکس یکدیگر که ظهور است در عین تعین احوال هر یک از احوال آن دیگر تمیز

قال النبی علیه السلام ما طلع النجم صباحاً قط و بقوم عاهة الا و رفعت عنهم او خففت

جامع جغفر

نمی گردد گاه نسبت ظهور که حال وجود است با عیان میکنند و گاه نسبت سایر احکام
که احوال اعیانست بوجود و مقامات این معارف بدانستی که چهار یا در مقام
جمع و فرق اعتباری باشی و بگویی که از جهتی حق خلقست آز صفای می و لطافت جام
در هم آمیخت رنگ جام و مدام و یا در مقام فرق اضافی باشی و بگویی که خلق خلقست
و حق حق ما للتراب و رب الارباب یا در مقام فرق مطلق باشی و بگویی که همه
خلقست بلا حق همه جامست و نیست گویی می یا در مقام جمع مطلق باشی و بگویی
که همه حقست بلا خلق یا مدامست و نیست گویی جام خوش آنکه رسید کان با شرتو قدم
چون در نظر او رند این تازه رقم هر حرف خطا که جسته باشد ز قلم شویند آب عفو یاران

سارِیست سر عشق در اعیان علی الدوام کالبدر فی الزجنة و الشمس فی الغمام
کس را چو تاب سطوت دیدار خود نبود در پرده سوی اهل نظر میکند خرام
ممکن ز تنگنای عدم ناکشیده رخت واجب بجلوه گاه عیان نانهاده گام
در حیرتم که این همه نقش غریب چیست بر لوح صورت آمده مشهود خاص و عام
هر یک نهفته لیک مرآت آن دیگر بر داشته ز جلوهٔ احکام خویش کام
باده نهان بجام نهان آمده پدید در جام عکس باده و در باده عکس جام
قومی بگفت و گوی که آغاز ما چه بود جمعی بحث و جوی که انجام ما کدام
جامی معاد و مبداء ما وحدتست و بس
ما در میانه کثرت موهوم والسلام

اللاهوت هو الذات المقدس
و الجبروت اشارة الی الصفات
و الملکوت اشارة الی عالم الارواح
و الملک الی عالم الاجسام و الالوان
و العناصر و المرکبات و النباتات و الحیوانات
اشارة الی الانسان الکامل

هو الملک الودود لا والد له و لا مولود

درگاه مخصوص الاساس و حرم سما مماس صدر صدور کرام مالک ممالک کلام عصام کوهر وار معارک
عصام مرام ممالک سنداساس اسرار احوال و عقد حصول مراد آمال اوحد الدهر و اسعد العصر حرسه الله اجله
و اکرم محله که مدار صلاح مصالح سوانح اولاد آدم و محط رحال مکارم اکارم عالم در همواره و در سال و ماه
و مدام مطلع مهر و ماه اعلام الامور و الاسرار حارس و مطلع الاحوال و الاطوار محروس اولا اول سرور معدل
محمد کار و داور اکمل عمر کردار و هوادار دلدار سوار راسه الله کراره اعلام مرام و مهام ملوک مرور از دولت کبرا اول
در در کهده هر که و مه و هر کامل و ناقص و عالم و عاقل و صالح و طالح مراد دامن و اصل مروج الحال و محصل
الامال در اقاروع و دل ملوک کرد آلود و هم که معدل عسکر کلال و مدار کرد و ملال در حد کمال و مکور الحال در
ناموال و مسئول در که بهوا داران صالح و دعا کاران در حق که محرم حقا بهوا و ولا و محرم آلام و هموم در دار الدوا بکلید
مرهم اتم اکمل السالم و کامل و مهام و مرام حاصل وافر و کوکل مراد و ناموله و اصل اولا و اکرد و هر سکوسد عجز سور
و کرم و هم معمر کرام و کامه ارم اسم و رسم هما مک فلک در سلک سطح لوح دلمده محرر و مسطور و هر روز و سحرگاه
دعا و دوام مکارم و محامد که مکرر وارد و مکرر اولا مالک و آله کواه و آگاه در که اول وارد اراد و داد و که دارد
مدد کار امور کار سهم مور که دآلود در اسرار اسرار احوال و طور دل سوکوار اصلاح دم و کارم و علم و کلمه را تا او کرم
اول حرام رسیده و در که عدل رسیده سهل و مرد و سار هم و کرامه مراد کامه ارم و حصول ناموال و مرام سر در
و مکرم اولام اولکه مرام و مهام ملوک مور کرد ار در معلوم حدس در اک سرور و سال رکامده و کامکار در السلام
از رسول الله الملک السلام و لا سیما و آله و اولاده الکرام العظام هو کلام و سطر که کلک مدح و طرّه لوح حمد و دعا ده
و رسوم و سطر در اول اراده اصل اسم دکر و سمه مداد و سواد صحه در کور و کلمه را او حال مسطور و مرقوم
اول السطور و ما له دور و معدوم در هو الله العلام السلام الصمد الاحد الصمد

الصوفی نعم الامام بحق فارغ عن
و ازو اهل کلمه فیما صادرو جمع لا نفاذ الکلمات
فی علم واحد من علوم القلوب
الصوفی بکلمه الامام
مختار

قال الناظم قدس سره سبب انشائي هذه القصيدة الشريفة انه اصابني فلج فالج ابطل نصفي ففكرت ان اعمل قصيدة في مدح رسول الله عليه السلام واستشفع به الى الله تعالى فانشات هذه القصيدة ونمت فرايت النبي عليه السلام فمسح بيده الكريمة علي فعوفيت لوقتها فخرجت من بيتي في اول النهار فلقيني في طريق بعض الفقراء فقال لي يا سيدي اريد ان اسمع منك القصيدة التي مدحت رسول الله عليه السلام ولم اكن اعلمت بها احدا من الناس فقلت وقد حصل في نفسي شيء واي قصيدة تريد فاني مدحت النبي عليه السلام بقصائد كثيرة فقال التي اولها امن تذكر جيران بذي سلم والله لقد سمعتها البارحة وهو بين يدي من صنفت فيه وهو يتمايل تمايل القضيب الرطب من نسيم السحر

لما اراد الناظم براعة المطلع جرد من نفسه شخصا فخ ومعه بره فناد عن عبرة ذلك

أمن تذكر جيران بذي سلم — مزجت دمعا جرى من مقلة بدم

ام هبت الريح من تلقاء كاظمة — واومض البرق في الظلماء من اضم

فما لعينيك ان قلت اكففا همتا — وما لقلبك ان قلت استفق يهم

ايحسب الصب ان الحب منكتم — ما بين منسجم منه ومضطرم

لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل — ولا ارقت لذكر البان والعلم

واثبت الوجد خطي عبرة وضنى — مثل البهار على خديك والعنم

فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت — به عليك عدول الدمع والسقم

نعم سرى طيف من اهوى فارقني — والحب يعترض اللذات بالالم

يا لائمي في الهوى العذري معذرة — مني اليك ولو انصفت لم تلم

عدتك حالي لا سري بمستتر — عن الوشاة ولا دائي بمنحسم

محضتني النصح لكن لست اسمعه — ان المحب عن العذال في صمم

اني اتهمت نصيح الشيب في عذل — والشيب ابعد في نصح عن التهم

فان امارتي بالسوء ما اتعظت — من جهلها بنذير الشيب والهرم

ولا اعدت من الفعل الجميل قرى — ضيف الم براسي غير محتشم

لو كنت اعلم اني ما اوقره — كتمت سرا بدا لي منه بالكتم

من لي برد جماح من غوايتها — كما يرد جماح الخيل باللجم

فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها — ان الطعام يقوي شهوة النهم

والنفس كالطفل ان تهمله شب على — حب الرضاع وان تفطمه ينفطم

فاصرف هواها وحاذر ان توليه — ان الهوى ما تولى يصم او يصم

وراعها وهي في الاعمال سائمة — وان هي استحلت المرعى فلا تسم

كم حسنت لذة للمرء قاتلة — من حيث لم يدر ان السم في الدسم

واخش الدسائس من جوع ومن شبع — فرب مخمصة شر من التخم

واستفرغ الدمع من عين قد امتلات — من المحارم والزم حمية الندم

وخالف النفس والشيطان واعصهما — وان هما محضاك النصح فاتهم

ولا تطع منهما خصما ولا حكما — فانت تعرف كيد الخصم والحكم

استغفر الله من قول بلا عمل — لقد نسبت به نسلا لذي عقم

امرتك الخير لكن ما ائتمرت به — وما استقمت فما قولي لك استقم

ولا تزودت قبل الموت نافلة … ولم أصل سوى فرض ولم أصم

ظلمت سنة من أحيى الظلام إلى … أن اشتكت قدماه الضر من ورم

وشد من سغب أحشاءه وطوى … تحت الحجارة كشحا مترف الأدم

وراودته الجبال الشم من ذهب … عن نفسه فأراها أيما شمم

وأكدت زهده فيها ضرورته … إن الضرورة لا تعدو على العصم

وكيف تدعو إلى الدنيا ضرورة من … لولاه لم تخرج الدنيا من العدم

محمد سيد الكونين والثقلين … والفريقين من عرب ومن عجم

نبينا الآمر الناهي فلا أحد … أبر في قول لا منه ولا نعم

هو الحبيب الذي ترجى شفاعته … لكل هول من الأهوال مقتحم

دعا إلى الله فالمستمسكون به … مستمسكون بحبل غير منفصم

فاق النبيين في خلق وفي خلق … ولم يدانوه في علم ولا كرم

وكلهم من رسول الله ملتمس … غرفا من البحر أو رشفا من الديم

وواقفون لديه عند حدهم … من نقطة العلم أو من شكلة الحكم

فهو الذي تم معناه وصورته … ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم

منزه عن شريك في محاسنه … فجوهر الحسن فيه غير منقسم

دع ما ادعته النصارى في نبيهم … واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

وانسب إلى ذاته ما شئت من شرف … وانسب إلى قدره ما شئت من عظم

فإن فضل رسول الله ليس له … حد فيعرب عنه ناطق بفم

لو ناسبت قدره آياته عظما … أحيى اسمه حين يدعى دارس الرمم

لم يمتحنا بما تعيا العقول به … حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم

أعيا الورى فهم معناه فليس يرى … للقرب والبعد فيه غير منفحم

كالشمس تظهر للعينين من بعد … صغيرة وتكل الطرف من أمم

وكيف يدرك في الدنيا حقيقته … قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

فمبلغ العلم فيه أنه بشر … وأنه خير خلق الله كلهم

وكل آي أتى الرسل الكرام بها … فإنما اتصلت من نوره بهم

فإنه شمس فضل هم كواكبها … يظهرن أنوارها للناس في الظلم

أكرم بخلق نبي زانه خلق … بالحسن مشتمل بالبشر متسم

كالزهر في ترف والبدر في شرف … والبحر في كرم والدهر في همم

كأنه وهو فرد في جلالته … في عسكر حين تلقاه وفي حشم

كأنما اللؤلؤ المكنون في صدف — من معدني منطق منه ومبتسم

لا طيب يعدل تربا ضم أعظمه — طوبى لمنتشق منه وملتثم

أبان مولده عن طيب عنصره

يا طيب مبتدإ منه ومختتم

يوم تفرس فيه الفرس أنهم — قد انذروا بحلول البؤس والنقم

وبات إيوان كسرى وهو منصدع — كشمل أصحاب كسرى غير ملتئم

والنار خامدة الأنفاس من أسف — عليه والنهر ساهي العين من سدم

وساء ساوة أن غاضت بحيرتها — ورد واردها بالغيظ حين ظمي

كأن بالنار ما بالماء من بلل — حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

والجن تهتف والأنوار ساطعة — والحق يظهر من معنى ومن كلم

عموا وصموا فإعلان البشائر لم — تسمع وبارقة الإنذار لم تشم

من بعد ما أخبر الأقوام كاهنهم — بأن دينهم المعوج لم يقم

وبعد ما عاينوا في الأفق من شهب — منقضة وفق ما في الأرض من صنم

حتى غدا عن طريق الوحي منهزم — من الشياطين يقفو إثر منهزم

كأنهم هربا أبطال أبرهة — أو عسكر بالحصى من راحتيه رمي

نبذا به بعد تسبيح ببطنهما — نبذ المسبح من أحشاء ملتقم

جاءت لدعوته الأشجار ساجدة — تمشي إليه على ساق بلا قدم

كأنما سطرت سطرا لما كتبت — فروعها من بديع الخط في اللقم

مثل الغمامة أنى سار سائرة — تمشي اليه على ساق

أقسمت بالقمر المنشق إن له — من قلبه نسبة مبرورة القسم

وما حوى الغار من خير ومن كرم — وكل طرف من الكفار عنه عمي

فالصدق في الغار والصديق لم يرما — وهم يقولون ما بالغار من أرم

ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على — خير البرية لم تنسج ولم تحم

وقاية الله أغنت عن مضاعفة — من الدروع وعن عال من الأطم

ما سامني الدهر ضيما واستجرت به — إلا ونلت جوارا منه لم يضم

ولا التمست غنى الدارين من يده — إلا استلمت الندى من خير مستلم

لا تنكر الوحي من رؤياه إن له — قلبا إذا نامت العينان لم ينم

فذاك حين بلوغ من نبوته — فليس ينكر فيه حال محتلم

تبارك الله ما وحي بمكتسب — ولا نبي على غيب بمتهم

كم أبرأت وصبا باللمس راحته — وأطلقت أربا من ربقة اللمم

واحيت السنة الشهبا دعوته ... حتى حكت غرة في الاعصر الدهم

بعارض جاد او خلت البطاح بها ... سيب من اليم او سيل من العرم

دعني ووصفي ايات له ظهرت ... ظهور نار القرى ليلا على علم

فالدر يزداد حسنا وهو منتظم ... وليس ينقص قدرا غير منتظم

فما تطاول امال المديح الى ... ما فيه من كرم الاخلاق والشيم

ايات حق من الرحمن محدثة ... قديمة صفة الموصوف بالقدم

لم تقترن بزمان وهي تخبرنا ... عن المعاد وعن عاد وعن ارم

دامت لدينا ففاقت كل معجزة ... من النبيين اذ جاءت ولم تدم

محكمات فما تبقين من شبه ... لذي شقاق ولا تبغين من حكم

ما حوربت قط الا عاد من حرب ... اعدى الاعادي اليها ملقي السلم

ردت بلاغتها دعوى معارضها ... رد الغيور يد الجاني عن الحرم

لها معان كموج البحر في مدد ... وفوق جوهره في الحسن والقيم

فما تعد ولا تحصى عجائبها ... ولا تسام على الاكثار بالسأم

قرت بها عين قاريها فقلت له ... لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

ان تتلها خيفة من حر نار لظى ... اطفأت حر لظى من وردها الشبم

كانها الحوض تبيض الوجوه به ... من العصاة وقد جاؤه كالحمم

وكالصراط وكالميزان معدلة ... فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

لا تعجبن لحسود راح منكرها ... تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد ... وينكر الفم طعم الماء من سقم

يا خير من يمم العافون ساحته

سعيا وفوق متون الاينق الرسم

ومن هو الاية الكبرى لمعتبر ... ومن هو النعمة العظمى لمغتنم

سريت من حرم ليلا الى حرم ... كما سرى البدر في داج من الظلم

وقدمتك جميع الانبياء بها ... والرسل تقديم مخدوم على خدم

وبت ترقى الى ان نلت منزلة ... من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

وانت تخترق السبع الطباق بهم ... في موكب كنت فيه صاحب العلم

حتى اذا لم تدع شأوا لمستبق ... من الدنو ولا مرقى لمستنم

خفضت كل مقام بالاضافة اذ ... نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

كيما تفوز بوصل اي مستتر ... عن العيون وسر اي مكتتم

فحزت كل فخار غير مشترك ... وجزت كل مقام غير مزدحم

وجل مقدار ما وليت من رتب ... وعز ادراك ما اوليت من نعم

فبشرى لنا معشر الاسلام ان لنا — من العناية ركنا غير منهدم
لما دعا الله داعينا لطاعته — باكرم الرسل كنا اكرم الامم
راعت قلوب العدى انباء بعثته — كنبأة اجفلت غفلا من الغنم
ما زال يلقاهم في كل معترك — حتى حكوا بالقنا لحما على وضم
ودوا الفرار فكادوا يغبطون به — اشلاء شالت مع العقبان والرخم
تمضي الليالي ولا يدرون عدتها — ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم
كانما الدين ضيف حل ساحتهم — بكل قرم الى لحم العدى قرم
يجر بحر خميس فوق سابحة — يرمي بموج من الابطال ملتطم
من كل منتدب لله محتسب — يسطو بمستاصل للكفر مصطلم
حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم — من بعد غربتها موصولة الرحم
مكفولة ابدا منهم بخير اب — وخير بعل فلم تيتم ولم تئم
هم الجبال فسل عنهم مصادمهم — ماذا رأى منهم في كل مصطدم
وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا — فصول حتف لهم ادهى من الوخم
المصدري البيض حمرا بعد ما وردت — من العدى كل مسود من اللمم
والكاتبين بسمر الخط ما تركت — اقلامهم حرف جسم غير منعجم

شاكي السلاح لهم سيما تميزهم — والورد يمتاز بالسيما عن السلم
تهدي اليك رياح النصر نشرهم — فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي
كانهم في ظهور الخيل نبت ربا — من شدة الحزم لا من شدة الحزم
طارت قلوب العدى من باسهم فرقا — فما تفرق بين البهم والبهم
ومن تكن برسول الله نصرته — ان تلقه الاسد في اجامها تجم
ولن ترى غير منتصر من ولي — به ولا من عدو غير منقصم
احل امته في حرز ملته — كالليث حل مع الاشبال في اجم
كم جدلت كلمات الله من جدل — فيه وكم خصم البرهان من خصم
كفاك بالعلم في الامي معجزة — في الجاهلية والتاديب في اليتم
خدمته بمديح استقيل به — ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم
اذ قلداني ما تخشى عواقبه — كانني بهما هدي من النعم
اطعت غي الصبا في الحالتين وما — حصلت الا على الاثام والندم

ترجيح بينات لمولانا رحمه الله افندى ابن عثمان

بينة الصحة اولى من بينة المرض بينة الموت اولى من بينة الحيوة بينة الموت من الجرح اولى
من بينة الموت بعد البرء بينة التمليك اولى من بينة العارية بينة البيع اولى من بينة الرهن
بينة بيع الوفاء اولى من بينة البات بينة المواضعة اولى من بينة مدعى الخيار بينة الغبن
اولى من بينة الفساد من بينة الصحة بينة الاكراه اولى من بينة الطوع بينة الحدوث اولى
من بينة القدم بينة القرض اولى من بينة المضاربة بينة العسار اولى من بينة اليسار
بينة الحرية اولى من بينة الرق بينة حر الاصل اولى من بينة العتق بينة التدبير اولى من بينة
الكتابة بينة ذى اليد اولى من بينة النتاج بينة مدعى الوقف بطنا بعد بطن اولى
بينة النكاح اولى من بينة الطلاق بينة الوقف اولى من بينة الملك بينة البيع اولى
من بينة الهبة بينة الرهن اولى من بينة الهبة بينة الافاقة اولى من بينة الجنون
بينة كون المتصرف عاقلا اولى من كونه مجنونا او مخلوط العقل د ر ر بينة ذى اليد
على نتاج حيوان فى ملكه اولى من بينة الخارج على النتاج فى ملكه بينة البكر على الرد
اولى من بينة الزوج على السكوت بينة الزوج على الاجازة والرضا اولى من بينة البكر
على الرد بينة رد النكاح عند البلوغ اولى من بينة على السكوت بينة تزويج الاب بعد البلوغ
بغير رضاها اولى من بينة تزويج قبل البلوغ بينة المراة اولى من بينة الزوج فى البيت الذى
بينة الزوج على المتاع متاع من متاع النساء انه له اولى يسكنان فيه ويدعى كل واحد
انه له لانها خارجة من بينة المراة فى المتاع المشكل اولى من بينة الزوج بينة المراة على المهر
اولى من بينة الاقرار بالمهر الى يومنا هذا فصولين بينة البيع فى الصغر بثمن المثل اولى من بينة
البيع فى حال البلوغ وقيل بالعكس من بزازى صاحب المحيط بينة المشترى على البيع بعد البلوغ
اولى من بينة البايع على البيع فى صغره من قنيه بينة مدعى الملك المطلوع اولى بينة الشراء آخر

بينة الغبن اولى من بينة عدمه بينة الملك اولى من بينة الغصب بينة رب الدين اولى
من بينة الورثة بينة القدم اولى من بينة الحدوث بينة الرهن اولى من بينة الاجارة
بينة الاشتراك اولى من بينة الاستقلال من واقعات المحيط مما جمعه رحمه الله افندى
حسن كافى امين الفتوى

الثمار فاكهة الشتا فمن يرد
اكل الفواكه شتا فليصطلى

128

بر دلبره مایلم که اتسیدی عتاب / حکمینی ایتک تباه ایدر لطف خطاب
قصد ایسه قتل عاشقنه عشاقک / خنده ایله ویرر خنجر مژکانه آب

دلشنا ایله انسه عاشقه فتح الباب / البته اولور تلافی لطف خطاب
هر کار جهانه کلمز اول شوخ کبی / معنی کر ناز صورت آرای عتاب

صهبای فنادن اولمه مست خراب / البته کلور خراشی اولور باده ناب
غمخانهٔ عشقه آسمان سقف اولمز / زین ایتسه اکر شوشهٔ زرین سحاب

زنهار که طالبی بر شده نقاب / اتا داکن اولمه تشنهٔ غمده خراب
چو قد زخطریم بلا زیرا کیم / کرداب ایدر نهفته سر تو بر حباب

ای دایم ایدوب غنچه تنک چهره نقاب / عشاقی قتلین زبون نکاهی عتاب
چون غنچه نرکس اولدی چشم نکهم / قتل اشته غمزه بر قصد رک خواب

اولماوی

اولماوی دل بلاکش کم شده تاب / زخم غمینه رجا ایله مرهم نایاب
یاندی جکرم تمام شمدن صکره / کورسونلر او مست نازه بر غیری کباب

کار اکه اولان عارف دیدار طلب / تسلیم اولندن ایردی مقصودنه
امواج بلایه دست و پا اورمغله / غرق ایتم عشق ایلمز سوء ادب

هر ماتم غمله ایلیوب بزم طرب / فریادم اولور سرود پرشور و شغب
زر بی سر و پایه هر زمان شکت ایلر / بی کفش و کلاه اولن قلندر مشرب

عشقکله بکا صدق و صفا ویریار / هر دردمه دردکله دوا ویریار
خاکستر دوزخ بلاقیل تیمم / تمک آینهٔ دله جلا ویریارب

دل ملکنی دیرعکه وطن قیل یارب / چشمم عدن ایله هم چمن قیل یارب
بر دستم اولورسه بت تراش آیینه / بر دستمی ده صنم شکن قیل یارب

کار دلمی بیخبر آه ایت یارب
بی آه یکجن دمم تباه ایت یارب
اولدی بکا غم صراط باریک دراز
بالغز امیددن نگاه ایت یارب

سیلاب سرشکم اولسه فرضا خوناب
بولمز سر کوی یارده رتبه آب
کتدی اذربان کهن قورخی یاز جهان
هر قطره خونه نرخ یاقوت مذاب

ساقی یمه بزمی رشک فردوس ایت
ارباب دلک دهانی گلچین ایت
آچ ساعد و بازولرکی الحاصل
آیینه جامه دسته سیمین ایت

دیر قابلی اودر که صومعه بیت نجات
یاننده بر اولمغه رو کفر و ثبات
حکمن ویره مز بو کارزار عشقک
شمشیر بلا ایله بلمین آب حیات

بر طایفه یوز که صومعه بیت نجات
یا تانه شوقه تعلق ندر شتات
مرسوم بلا ایله بز قبول ایلمزز
منشور مزه یازلمسه قید حیات

ایندی دلی بلالی کوران یا باج
... اودن ... ایلتن ...
اولدی آه دیده صاحبه ... ایلمزز ...

ای خطی اولوب وظیفه درده برات
گیسوسی اوین جهانه ره بند نجات
بولمز گل تر طراوت رخسارک
هر شبنمی اولسه قطره آب حیات

قلدی دلی نشوه محبت سرمست
ایتدی دیده وکن جام ساقی الست
اولدی بکا قیس و کوهکندن واصل
گلدسته درد عشق اولوب دست بدست

ای شوخ قیلوب علاقه لطفی در
چون رشته جان عاشقان ایتمه
سر سوره درد مکتب عشقکده
طفل دل زاره اولدی تعلیم نخست

هر کیم ازلی اولورسه پاکیزه سرشت
آمالنی بت ایله وردونیی کنشت
بر بارقه عنایت است دل کیم
محو اوله یاننده جمله انوار بهشت

قلدی دلی ابتدا درد و غربت
افتاده بستر بلا و محنت
ایتدردی زمانه صفحه سینه مده
پرگار امیده رسم داغ حسرت

اولدی بو زمان عجب زمان حسرت — سبب دیده‌لر اولدی خونچکان حسرت

غمدن اجزه دهانن اصلا ایلمکسه — زور ایده کلوب بکزنبان حسرت

یارب دل زاره جذبه‌دن قلاب ایت — اول غرق ضلاله ریسمان بر تاب ایت

هم چشم امیده میل استغنا چک — هم کوش جانی قالب سیماب ایت

یارب بنی سن بو خوابدن بیدار ایت — مست می غفلت اولمشم هشیار ایت

دود دل و اشک حسرتم لطفکدن — بر پاره کتور سحاب رحمت بار ایت

چون چشمهٔ مهر چشممی بی آب ایت — آب کرمکله جانی سیراب ایت

لطفکله سهای تیره روز املم — چون زهرهٔ صبحگاه عالمتاب ایت

ای دردکش فراق هر شب آه ایت — حسرت بیجه اولور بلکلری آگاه ایت

جنت باغ وصاله ایرمکه یوق چاره — کلزار خیال یاری نزهتگاه ایت

بن خستهٔ عشقه بکدی هنگام علاج — اولدی دل زار و خاطرم سنک زجاج

بازار بلاده طالعم کور که اولور — اشکم کبی نقد پاک نادیده رواج

کار دل اهل عشقی آه ایلمه هیچ — سرکوچهٔ قهری شاهراه ایتمه

نخجیر غمک فراره بیمن بیلمز — تمکین ملاحتک تباه ایلمه هیچ

یارب غمک ایله مایهٔ راحت روح — کلسون دل زاره درد عشقکله فتوح

ویر دیدهٔ جانه کریهٔ یعقوبی — اولمزسه دها غده اکر نوحهٔ نوح

بوشنه‌در غمده بلمیوب بکشاد — بر در نظرمده صورت خرم و زیاد

کورمم نکه قبولمه ارزانی — یردن کوکه دک شغله کالای مراد

بر دمکه وردی حکمنی تیت وکشاد — غم کلمکه دله اولوردم ناشاد

تاکه کور بنوب طلسم شمشیر فنا — قالمادی کوکلده غیبت کنج مراد

دیوان ازلده قسمت استعداد — ایتدی دلم فنایه آخر معتاد
مانند حبیب درد استغنایه — اولسه یریم کنار دریای مراد

بر کنجه کلوب اوشاه پاکیزه نهاد — ایتمز دل زاری وصل کنج مراد
حزم اولدی قتلیم کرچه کم دود وشرر — تخریبمی ایتدی چون دکان حداد

مجنون وشانی وادی عشق وداد — خار الم ایچره بولدیلر درد مراد
جوینده لعل یار اولن عاشقلر — بازویه کتوردی قوتین فرهاد

ای شاهد لطفی عالم غیب وشهود — وی کلشن فضلی سربسر نفحه جود
قل غرقه دریای فنا بیردن — ایتمه بنی سرکشته کرداب وجود

ای فیض رسان عالم غیب وشهود — هر گوشه باغ فضلی پرچشمه جود
لطف ایله کتاب عشقی اسانی ایله — ممنوع اولمه تا که بنده احکام وجود

روی

133

اول ظالم دل سیاه چرخ کبود — سرجمله وجودم ایلدی غم فرسود
ویرمزمی صنوبر هوای سرد آهم — سرچشمه اقبالنه اک صکره جمود

جان وتن وسر که اولمیه غم فرسود — مشهود اولیم تجلی طور شهود
افکار جهانده اولمدق آسوده — بر نیمرده اولمیجه سرکار وجود

ای یار شفیق ایله زود از زود — بیت الحزنم سپند له دود آلود
هم جنس شکیب کتدی هم نقد قرار — نم قالدی جهانده کم دکه چشم حسود

اولسم نوله وضع یاردن خشنود — هرگاه ظهوره کلسه دلخواه حسود
سودا اگر کشور فنایم که بکا — صبر ایله ملال اولدی سرمایه وسود

حزم اهلی اودر که چشم دل اهل شهود — اوضاع فلکدن اولمیه ناخشنود
کوزدن کچور ب صحیفه احوالی — البته اوله فلکلش سطر وجود

بجا اولدی خاطرم غم فرسود   جون آینۀ شکستۀ زنک آلود
شیرازۀ وصل پاره ایرنجه کزند   اوراق خزانه دوندی اجزای وجود

بی منت فیض مرشد جامه کبود   رشک حرم ایتدی قلبم انوار شهود
برکشوره کم قدم بصم برکره   کبر مزاودیاره سیمیا کاز وجود

هر کوشه نشین تکیه کاه تجرید   ایلر غمنی وسیلۀ شوق جدید
ارباب حقیقتک یانندر اولور   خضراء دمنده سبزه زار امید

کلکونه شرم اولوب جمالنده بدید   مشاطۀ حسن ایتدی بر طرز جدید
کیفیت باده استر غمزه لری   محتاج دکل فسانۀ تیغ خورشید

قالدی املم جو کنج کم کشته کلید   یوق دفتر حاجتمده بر رای رسید
تقویم قضاده اولدی داغ نسیم   تصویر کسوف کلی مه امید

خطا

خطا که اولوب ابر شوخ فتنه فزید   کاشانۀ تازه صالدی بر طرح جدید
کل خط نیک صفاسی اولمز حاصل   پیری بزه مقارن اولمسه ایکی عید

چیک حالیته دفتر اقباله رسید   قل ای بن ضیایی حالکه بیت قصید
بی بال وپرلیک کبوتر امالک   تعلیمسون اکرنامه بیم وامید

جان تیغ ستمدن اکر ایدرسه قطع پیوند   اولورنیه دل اوح حالدن ناخرسند
کهسار بلاده شویله جان ویریرم کم   سر تیشۀ مرکم اولسه فرهاد پسند

پروانۀ جانه شمع غم ویردی کزند   دل مجمر غمده یاندی مانند سپند
اما که جرم غم نیم بسمل هر کز   اولمادی بوآفتدن ضرر فایده مند

ای کاکل پرخم جمیلن پا به کمند   وی یانیه کیسوسی اولن حاجتمند
اول سحر مجر بیله جادو کوزلک   قل خواب کران دیدۀ بختمی بند

اول شوخك اولوب غمین عشقنده پدید | ثابت قدمم چو کوه لرزنده چو بید
مضمون نگاهی سبب جفادر اما | طبع زولی دیوانه بیهوده امید

عقلیله ایدوب بحثه جنگ ناورد | غم معرکه‌سنده نام ایتدم نامرد
وادی بلاده کامران عشقم | اولدی بکا گرد باد بر راه آورد

قلدی دیده‌م جمله هرگاه نظر | اول عاشقه کیم غم ایلیوب زیر و زبر
ایتمش ایشکده خاکروب اولمغنه | مژگانی دریده‌سنه خوناب جگر

کالای حقیقته اولن سودا اگر | ایتمز بو متاع دهر فانی یه نظر
بال مگسی پر همادن یجیز | شاه ایلسه بیک گدایی بر دمده اگر

سرچشمه حیاتدن ایتموب قطع نظر | دوکدی بیره آب رویني اسکندر
کردونون ایدن جای سیاره سعید | امید ایدیور سرایدن نیلوفر

ای شوخ کهی زلال لطفک کوستر | هرگاه وجودم ایلمه خاکستر
سوز ورق چرخ بی ساحل انصافه | دریای جنونم اولمدن موج آور

اوضاع زمان سفله دون پرور | ایتدی دل زاری کوی چوگان گذر
آیینه خاطرم مجلا ایده مز | چرخ اولسه تمام توده خاکستر

بر عرصه ده یوز که جولانگاه ممر | خون شفق سینه‌وش اولدی بدر
حیفا که جهانه ایتمدک وضع قدم | آیینه چرخ اولمدن زنگ آور

اولمز شجر امید هیچ بار آور | ویرسم مثلا سبو سبو خون جگر
ایتمز دل پاره کار رضا اولسه | هر بر نفسم چو کوره آهنگر

اولور زیر بند عاشقه مهره خر | گویا بن کوشش قلب با همت ایدر
افتاده جاه غم یا ایتمز هرگز | زرین رسن اوزاتسه شاه خاور

عشقکله اولوب الده سرگشته وزار — ایتیم ایکی گون غمکله بر یرده قرار
دیوانهٔ بر زه گرد کورستانم — چاه ایلی یا غنده اولدی بستر سنک مزار

کیتدی او زمانکه دولت بس و کنار — بر وفق مراد اولوردی روزی هر بار
بر بلبل باغ شوق ایدم تعدی فلک — جبر ایله سر اکمن ایتدی جغد بو تیار

اندوه و ملال خاطرم قلدی فکار — نه دلده شکیب قالدی نه جانده قرار
دوشدم او خرابایه که زندانی کبی — بی باده و جام مست اولور سر دوار

ای ناصح هوشمند پاکیزه تبار — لولوی کلامک ایتمه ضایع زنهار
ویرمز بره ال طریق ارباب خرد — اولمز شتران مستة تکلیف قطار

اولسیدی نه کلونید بیگانه و یار — قالمز قولاغمده ایلمز قلبمه کار
دنیاده کی تار عنکبوت اولسه بهم — محکمده راوله اشتر مستة مهار

ربیکسم

136

ابر کرم زمانهٔ ناسزه کار — اولور سرنه دل اهلنک صاعقه بار
دامان رجای اهل دل خالیدر — قیلرسه زمینی برف وش سیم نثار

مانند دهان غنچه خانهٔ چشم نگار — اولور بکا تنک شار دنیا هر بار
غارت زدهٔ کمین عشق یارم — نه بارهٔ صبر قالدی نه بار قرار

دشمنلر اولوب حریف خلوتکه یار — بیغولهٔ غمده قالمشم ناسزه کار
هر کاه بکا غبار خاطر کتورر — سودا اکر مشک صاند و غم باد بهار

پی در پی ایدر غم و فرح چونکه ظهور — غم کلسه مقامک ایت صد کاه عبور
فکر ایله تجلیات لطف و قهرن — عقلک وار ایسه نه یاس کلسون نه غرور

اولدقمه تجلیات عشق ایتدی ظهور — قلدی دل بی سکونی فوارهٔ نور
شول آتش عشقه دوشمشدر بن کم — بر لمعه‌سنه تحمل ایتمز بیک طور

ایلر دل حالی بی لمعهٔ نور | طول املیله فکرت دورا دور
خوشحال قناعتم که عینمده دکل | نه نان سلیمان و نه نان ریزهٔ مور

آه دل زار مزلهٔ مانند غبار | درکاه نشین شاه عشقز هر بار
تنک شکرن اوج شوخ سرسته قلوب | طوطیلرن ایتمسون پریشان گفتار

سنک غم اولوب جوالهٔ سینهٔ زار | سر تیشهٔ رشک فرقتی قلدی فکار
بازار بلاده ایتدی صافی کم رنک | سر جمله مخلفاتی اوسنده قرار

بازار بلاده اولمشم دکاندار | ایتمزدی متاع درد اوسنده قرار
سودای ملالدن اولوب فایده مند | سرمایه ده خواجهٔ عشقم هر بار

مکین ملالی ایلوب کندوم کار | هر کز ره غمده اولمدم کام شمار
پیرامن آشیان مرغ دلمه | شاهین بلا پر دوکر ایتدیکجه گذار

رشیدی

137

ایتدی غم یار چشم عقلم بی نور | ادراک فن نشاطدن قالدم دور
پروانهٔ خالنه کوکل بغلمشم | حقا که عجب کرسنه چشم چون مور

مغلوب ظلام جهل اولوب حضور | الدی نی رنکش بوی کلزار غرور
ایرمزدی کرزند بنیهٔ غفلتمه | کلسیدی بنم کو تشمه جق آتش طور

ای حالتی قفا خور بزم سرور | دوشسک نوله کوی کامدن دورا دور
بس طالب کالای وفاسن جانم | اول شوخ ایسه سوداکر اقلیم فجور

مغلوب سرشک حزن اولوب اشک کرور | سر جمله مشاعرمده قالمادی شعور
هر صبح صبوب باد آسحله ایدر | خاکستر چرخ دیدهٔ انجمی کور

غمطیکی رخمده دیوای غیر حرر | یوق یرلره ایتمه فکرت دورادور
خورشید جهانک اولیجق عالمتاب | جقدی اکا قرشو ایکی صف نعلبکی مور

که کاه نوله اوخسرو ملک غرور　　غمخانه‌مزه قراتسه عبرت حجلهٔ حور
برجذبهٔ غشغله پرنجوان ایدرز　　بی واسطهٔ عزیمت و فیه بخور

دردا هلی اودرکه فکرت دوراده　　ایتمز دلنی بهیشه چون دیدهٔ مور
بغولهٔ غمده کورمدی آسایش　　سرخار ملامت اولمین نالب کور

برظالم دل سیاه مناع الخیر　　کم حوصله قلدی خلقی باننده طیر
زیاده که بزدر اعتقادنجه انک　　مرغ حرم و تننده کوشه دیر

دوده‌دن اری ایتمسک عالمگیر　　صدپاره اولوردی تیره مراة ضمیر
سوداکر کوچهٔ بلای عشقه　　سرمایه مزه اولدی سینهٔ درونیز

کاهی بنی هجریار محزون ایلر　　که عبرت اغیار جکر خون ایلر
الحاصل اولوزتم زرد محنتله　　طپراغه باشه عشق التون ایلر

عشاقی

عشاقی سرور وصل کریان ایلر　　دردا اولمسه سینه‌ده افغان ایلر
مستانهٔ بزم شوقی اولنی عاشقلر　　پیراهنی قورده جسمی سوزان ایلر

دردا هلی رسوم خانقاهی بیلمز　　کاری غم اولن اوکارکاهی بیلمز
عشاق قوم طریق زهاده قدم　　سقای فرات آب چاهی بیلمز

کندی اوزمانکه عقل اولوب تدبیر　　اولمزدی غم مجسته‌دامنگیر
کورنسه ملال شاد اولوردی سجده　　آیینه‌مزه اولمز اولدی مبیح عکسن بیر

اوضاع سپهر خاطرم زار ایلر　　همواره زبون بخت بدکار ایلر
آهنکر دهر هر زمان صنعتنی　　قفل در دولتده اظهار ایلر

هب خلق جهان کشنده‌بار کدر　　شبکار خیال زلف مکار کدر
تحقیق بودرکه فتنه دور زمان　　برکار که از چشم خونخوار کدر

اول شه کە لبی سلامی جمدن کتورر | جادو کوزی آهوبی حرمدن کتورر
عاشقلر ایچون دوشنه کرزلطع بلاک | بر یکن بن دریای ستمدن کتورر

طوتمز سنک اکر ره مروت نیچه اولور | حال دل زار بر ملالت نیچه اولور
رنک رخم نظر قلنلردن صور | خاکستر کلخن محبت نیچه اولور

وصلت دیمه لرفراق جادوی چیقر | کل نخلی نشانده ایلیم بید چیقر
بیت املم عجب معما در کیم | یوزو جمله اندن اسم نومید چیقر

بن بیدله چرخ زهردن تیغ شه ویرر | بیت الحزن ملالدن کوشه ویرر
اولمز دل خاکی کبی بر قطعه زمین | پروانه غصه انده صد خوشه ویرر

هرکاه نوله اوشوخ بیکانه نواز | سازغم عشقم ایتسه بی پرده راز
بادار جمالن ایلمش صنع خدا | سب تیرتراش جور و بیکانکرناز

برشب

برشب کە کلوب اوخسرو بنده نواز | قلمشدی یریم حریم خلوتکه ناز
بن سازنیازه اورمیجه بستم | اولمادی اوشه عنوده بستر ناز

اولمز بوزماندە شمع خلوتکه راز | پروانه عشق جکسه بیک سوز وکداز
چوق کلمکله متاع نازخوبان | ایا غه اورلدی جمله کالای نیاز

مهوشلر اولوب نشسته ساحل ناز | عشاقی ایدر هلاک کرداب نیاز
اولمز ذی نظیر آسمان حسنک | خورشیدی اکر اولدی ذرات نواز

ایتدک در عشقی دست اندویله باز | فرهاد ولە قیله اولمنز سنک انداز
برطایفه یوز کە روا ایدر پیرمغان | جام المالوزره اولمستوعر بده ساز

اولور فیض هر زمان عشعله باز | اول عشق اکر اولوریده عشق مجاز
شوقیله جنونه بکرمز زهد و ورع | اویمز دم ذو الفقاره هرکردم کاز

غم مویه کسنده قالمسه جای کریز
کوشمده ملال ومحنت ستم انکیز
ترکیب مفرح اولی طبیب جاندن
عشاقه ییتر تغافل نازآمیز

بیخوده فقری ایتمک جای کریز
بولمشدی ظفر زمانه بدمهر جیز
برطایفه یوز که کوشه کلخندن
اولدق سرامل جابجا کسر ریز

لایقمیدر ای زمانه بدمهر جیز
بی سابقه زاغ جغ بویله ستیز
بمکره دخی نسیم صبح اقبال
کلبرک مرادم ایتمدی دست آویز

بی دربی اسوب نسیم جان پرواز
دریاچه صبرم ایلدی موج انداز
اولمز نیرزلف یاردن دست صبا
فلکک دل بیقراری چون لنکر ساز

اولمز رخ لیلی دیرده بد وجهله یار
انکار امیده قو ویرن جمله راز
دنیا کرناز وعشوه در خوبان
عشاق ایسه جمله بوریا باف نیاز

تمه

عشاقه مقدم اولمدن جان افروز
شمع غم عشقی ایلمز خاطر سوز
صالمز قفس جفایه دام تازه
دل مرغنی اول ایتمدن دست آموز

کلدردو غمیله غنچه وش دلتنکز
که برک خزان رسیده یه بنزرکز
بز نالهلر ایلمکده کلزار غمک
بلبلرینه همیشه بیش آهنکز

حقا که عجب بلند در همتمز
کردون اولمز حمله کش سطوتمز
سلطان فلک سریر ملک عشقز
غم اولدی نزیم مدبر دولتمز

چون بیش نزار طاق اولوب طاقتمز
کتدی ره امید له الفتمز
صحرای املدن الیوب قطع نظر
قربانکه محنده بکلرز نوبتمز

فرسوده داغ حسرت ایتمک تنمز
سرجمله متاع درد در مخزنمز
تشویش خلاصه دوشمز زیراز
دست غم عشقه ویرشز دامنمز

که راه بلاده سایه وش بی سپرز — که بستر غمده خستهٔ بی خبرز
خاکستر اولنجه یانمغز باقیوز — پروانهٔ شام و عندلیب سحرز

که صدر نشین بزم استغنایز — که صف نعال ایچنده ناپیدایز
حکمن و پرور جفا و لطفک دایم — بز عشقله جزر و مدی وار دریایز

که زاویهٔ فناده ناپیدایز — که سالک راه فقرله سیمایز
زهر الملک علاجی صبر ایتمکدر — مار ایسه زمانه بزده مار افسایز

هم صف شکن عدوی دل فرسایز — هم گرد ره فناده ناپیدایز
کهسار بلاده همه کوه تمکنز — وادیٔ المده قید سیمیایز

بکار که جفاده بی پروایز — بیک تیر ستم طوقنسه پارچایز
دلبرالچون ولی مجلا قسلدق — بز آینه دار طلعت زیبایز

شهراه فناده مور بی پروایز — بیک موکب غم کچرسه پارچایز
میخانهٔ دهر اولسه بر خم مراد — بز دردکشان جام استغنایز

وادی فناده کوه پابرجایز — هامون المده صید بی پروایز
اولمز بزه چرخ تودهٔ خاکستر — بز گلخنیان شهر استغنایز

بز زیر قدمده جان ویررمورلرز — چون روز ازلدن اکه مأمورلرز
اولوب سر زلف یاره بند گردن — سبب صورت مختارده مجبورلرز

بز مجلس شوق عیده بیچارلریوز — بازار غمک عیبلی کالالریوز
هیچ دام وجودده اولمزز بسته — سر قلهٔ قاف عشق عنقالریوز

بز راه بلای سرو سامانلریوز — کوی المک عزیز مهمانلریوز
جانانه یه جان ویرمکی اعلا بیلورز — غم مکتبنک طفل سبقدانلریوز

سر کوچهٔ عشق نابسامانلریوز — بیکار ملال مرد میدانلریوز
آرایش دهره اولمزز دلبسته — بز دیو طبیعتنک سلیمانلریوز

کوه المکه بی سر و سامانلریوز — هر کنجه و گوشهٔ دشت مهمانلریوز
خلقی ایدروز نوالهٔ غمدن دور — بز جنس محبتنک مگس رانلریوز

بز کوچهٔ فقر راه پیمالریوز — قاف عدمک سنام عنقالریوز
نعلین امید و بیم بیلر بزده — بز طور حقیقتنک تهی پالریوز

بز کوهکنک تمام همسرلریوز — وادی غمک چه قیس پیغمبرلریوز
ملبوس وجوده اولمزز دلبسته — دریای حقیقتنک شناورلریوز

شاه غم عشق خانه پرورلریوز — اقلیم وسیع دردسرورلریوز
چکمه غمز بزم سن ای زاهد شهر — بز نار محبتنک سمندرلریوز

هم بجه

هم لجهٔ شوقده لولوی نایابز — هم کان فنایه گوهر شبتابز
ذرات هوای عشق ایک ایله مغلا — انگشت نمای مهر عالمتابز

پیغولهٔ غمده بیخور و بیخوابز — تلخاب بلا و درد له سیرابز
انفاس حیاتمز تباه ایلمدک — گرمابهٔ عشق پاره کلخنتابز

بز جاه بلاده وامقه محسودز — بخت و فلک و ستاره دن خشنودز
هرچند که عشق قلمیه عرض جمال — پروانهٔ بی چراغ دشن نابودز

بز کشور غمده شاه بی انبازز — دیهیم فنای عشقله ممتازز
هر گاه سر سماط استغنادن — سنک کبی همایه استخوان اندازز

سلطان بلای عشقله دمسازز — قصد ایتسه دل جفا کشه همرازز
نسرینی نشان تیر آه ایلمشز — انصاف بودر که خیلی وراندازز

هر کاه بلا رفیق و محنت یارز — بو کهنه قبای جسمدن بیزارز
اولدی بزه عشق قسمت روز ازل — اول رزم قدیمدن جراحتدارز

هر کاه بلا انیس و حسرت کارز — اول بستره قیس و شمدن بیمارز
بیغوله تنکنای غمدر یرمز — هر جنبشمزده سر زن دیوارز

بز مرغ غریب لانه ناسوترز — یاد وطنیله غمکش مبهوتز
اندوهله قورقمسون اول شوخ بزی — اندوهله بز جو آتش و یاقوتز

بز سایه نشین شاخسار صبرز — نظاره کیان برک و بار صبرز
البته سر ور غصه مز غالبدر — کولکده جو ابر قبلو اغلمقده ابرز

بز معرکه ملالده بر بازز — ساز و سلب فنایله ممتازز
تکمیل سلوک عشق ایدوب ذوالنونک — هر قنده اکلسه نامی حرف اندازز

دریوزه که رجاده دائم لالز — حیران شده تماشش آمالز
افلاکه عجبی آتمسون سنک جنون — بز خم شکنان باده اقبالز

هم بارقه بازکشته آمالز — هم سیل رسان خرمن اقبالز
حاشا که نثار چرخه دامن طوتوز — بز موهبه فنایله خوش حالز

جون مرغ چمن همیشه فارغ بالز — دوشدکجه مقام عرض حاجت لالز
پیمانه فکری ایتمدک آلوده — بز خم شکنان باده آمالز

بز خانقه فناده صاحب حالز — شوینده خط دفتر آمالز
حیرت ویرهمز فلکه بزه زیرا بز — زانوی رضایه سر قومش ابدالز

وادی بلاده قیس وش خاموشز — بیک جور جفایه چشم و کوشز
امواج سرشک حسرته تقمقدن — دریا زده وار هر زمان جوشز

دیوانهٔ نوبهار عشق ایکز | کر اولمسه عشق ایک یا تمنا کز
اولسق نوله دایم آتش افروز ملال | بز میل کلستان دیدهٔ ادراکز

صیادٔ جفایه بستهٔ فتراکز | تسلیم بولنده ثابت اولمش خاکز
ظاهرده کوروب سکونمز الدنمه | زنهار که خاکستر آتشناکز

بز راه زن خمیله اودراکز | وادی فناده قیس وشن بی باکز
بنلر بزه شحنهٔ جفاجوی فلک | چون ذنب وجود تهمتندن پاکز

بز حاصل باغ عالم عرفانز | کل کبی کشاده رویی لب خندانز
هیچ شهر وجودده ایتمز وضع قدم | سیاح بادیهٔ فناده سرکردانز

پروانه مثال ایمه درسب اتشمز | صوفیلره بکزمز بزم کرد وشمز
اندوه وغمیله سینه کوبز دایم | چوقدن چالینور بو طبل آسایشمز

تب لرزه

تب لرزهٔ فرقتیله بی تابزبز | غم بستری ایچره غرقهٔ آبزبز
افغانمز آتشین ایدوب پی در پی | ظلمتکدهٔ جهانده شبتابزبز

آزرده دلان سینه افکارزبز | مجنون روشان کوهکن کارزبز
هرکز کورمز غمیله اویخو کوزمز | دکان محبت ایچره شبکارزبز

حکم قلم قضا ایله نالزبز | آتش زن خار پست آمالزبز
خون دلی می فغانمزنی قلدق | نزهتکدهٔ فناده خوشحالزبز

که عبرت رشکله خروشانزبز | که حزن فراقله خموشانزبز
صاف خم چرخی جمله نا اهل ایچکر | سرجوش کشان درد نوشانزبز

شاه غم عشقه محرم راززبز | سرکوشه ملامتیله ممتاززبز
کبریت صفای قلبی زرکار قیلور | بازار ریایه آتش انداززبز

بز آه کشان محنت هجرانز
گنجینه کشای گوشهٔ ویرانز
گورمز بزی کاروان ارباب امید
آزاده روان مسلک حرمانز

هرگاه حزین عیشه ناشادز بز
گویا دل قیس و طبع فرهادز بز
هر بار با قوب برگونه گریان اولورز
هر لحظه ده صانکه طفل نوزادز بز

هرگاه بلاده جست و چالاکز بز
هر بر یکدر ملالده خاکز بز
بر دربزه بلجه و کناریم غم
مانند شناوران بی باکز بز

هم حکم قضایه بنده فرمانز بز
هم عهد قدیمه بستهٔ فرمانز بز
بو قدر یانمزده نقد امید و امل
بازار جهانده هرزه گردانز بز

چوکان جفای عالمه گویز بز
مردود هزار کوچه و کویز بز
مست مجلس بادهٔ گندمدن اولوروز
اول گلشنه صانکه گیاه خودروز بز

هم

هم در سنگ بهای عمان غمز
هم گوهر سر شکستهٔ کان غمز
اجزای وجودی ایلتز یانمغون
بز هیمه کش مطبخ سلطان غمز

هر لحظه ده بز غریق دریای غمز
هر قنده ایسک لکدخور پای غمز
سرکوچهٔ لطف یاردن ممنوعز
مستانهٔ بدخروش صهبای غمز

هم تازه ظهور تختگاه عشقز
هم گرد زمین نشین راه عشقز
چشم املی رزوادر ایتیک بسته
بز شعبده باز بزمگاه عشقز

میدان قضاده گوی چوگانز بز
هر رد و قبوله بنده فرمانز بز
شمشیر غمه گلوی تسلیم طوتوب
قربان سر رضای یزدانز بز

غارت زدهٔ نگاه جانانز بز
اقلیم بلاده سلطنت رانز بز
دوشدی دلیمز او ماه چاه ابروی
گویا سر پا بریده حیرانز بز

کیرسک ره کاره ماندهٔ بارغز
ایتدکجه نشست زیر دیوارغز
مایل دکلز شهان دنیاداره
درویش جهان فروش بازارغز

هم کارکذار تختگاه عشقز
هم بدرقهٔ قدیم راه عشقز
نخل املی زمینه پیوست ایتدک
بزاره کشان خانقاه عشقز

بزمست زبون بزمگاه عشقز
افتادهٔ پایمال راه عشقز
ابرو وخطک چترمز خاطردن
طغراکش خوش نویس شاه عشقز

کو ذرهٔ مهر آسمان عشقز
کوکرد ستور کاروان عشقز
هر درد و بلایه اعتبار ایلمزز
دشوار پسند غمکشان عشقز

بز تکیه که بلاده پیر عشقز
میخانهٔ غمده شیرکیر عشقز
رشک ایتدی وجودمز تمام افسرده
سرمازدکان سردسیر عشقز

بزسرزدکان تیغ تیز عشقز
ثابت قدمان خاکریز عشقز
برجرم محبت ایلدک نامه مزی
اصحاب یمین رستخیز عشقز

بزمی کش ساغر و سبوی عشقز
رسوا شده کان چارسوی عشقز
دکان املدن المز کفش مراد
مجنون برهنه پای کوی عشقز

هرکاه اسیر مستمند عشقز
مقبول ملال دلپسند عشقز
جان ودل وعقلی صقلرز خوبانه
بزکاله فروش شهربند عشقز

بز پیر طریق پرشهود عشقز
حیران جمال خوش نمود عشقز
عنقا ایله نسبت ایلمک نه یرابز
کمنام ملال بی وجود عشقز

بز کنج فتاده پای بست عشقز
دلخستهٔ درد و سرشکست عشقز
دامان رجایه اولمزآویزان
آمادهٔ مرحبای دست عشقز

هیچ باب رجاده پای بست اولمشز | حرمان الیله دلشکست اولمشز
تشویش امیده صالمدق کندمزی | سر کار فتاده خام دست اولمشز

بز کوی فراغدن بعید اولمشز | جوی هوس ورزه برک بید اولمشز
ماهی امل کران کلوب طبعمزه | شصت افکن لجهٔ امید اولمشز

جاه اهلنه برکره جلیس اولمشز | نظار کیان دست و کیس اولمشز
بز عزت عشقمزله جاه اهلی دکل | برکره سپهره کاسه لیس اولمشز

هیچ رهرو راه اعتبار اولمشز | دلبستهٔ قید کار و بار اولمشز
مانند غنای قلب ثابت قدمز | جون حرص و هوس کرای افکار اولمشز

شرمندهٔ لطف روزکار اولمشز | ممنون سپهر بی مدار اولمشز
اکوب کف دسته دست همان امل | بازوی امیده خواستکار اولمشز

دلبند

دلبند رجای سینه سوز اولمشز | طول املیله تیره روز اولمشز
امید وصول مغز آماله دوشوب | هر عظم رمیمه دیده دوز اولمشز

سرناخن غلهٔ دل خراشش هیچز | خونابه کشان بد معاش هیچز
سلطان وصاله بولمادق خصمت قرب | بز سرزدکان دور باش هیچز

بز بادهٔ غمله جانی مست ایلمشز | مرغ دل زاری پای بست ایلمشز
بز رنک ملال بلمزز زیرا کم | مرآت وجودمز شکست ایلمشز

بز بزم فتاده جانی مست ایلمشز | خوناب جکرلمی پرست ایلمشز
کالای امیدی ایلیوب جمله فروخت | ندارهٔ فکرمز شکست ایلمشز

حراقهٔ دردی دلفروز ایلمشز | کبریت قبالی خانه سوز ایلمشز
دریوزه کر امید یاس انجمکجون | ابواب جابلی میخ دوز ایلمشز

عشاقنی یار لطفله بند ایده مز — طوطیلرینک غذاسنی قند ایده مز
نازکلکنی کورر ده هرگز لبنه — تکلیف تحمل شکرخند ایده مز

درد غم عشقه دهر درمان ایده مز — محزون فراقی چرخ خندان ایده مز
بیک کز سبق امیدی اوقورسه اتینک — آزرده دلان هیچ اذعان ایده مز

برطایفه یوز که جسم جان ایدرز — خلوتکه غنچه‌ده خوابدان ایدرز
موسیدی بو مجلس الکه شمع خورشید — همت نفسیله بز فروزان ایدرز

برگوشهٔ غنچه‌ده آه شبخیز ایدرز — دود دلمز شراره انگیز ایدرز
فی الجمله صفا مزا ولمسه جام دلی — خونابهٔ حسرتیله لبریز ایدرز

بز قالب جسمی سربسر جان ایدرز — سوهان غمیله خوابدان ایدرز
ایتسون نه ایدرسه کوهکن آنا بز — کوه املی فضای حرمان ایدرز

بر دام امیدی دلشکار ایتمشز — طوّاح رجایه اعتبار ایتمشز
هیچ بخت گران رکابه چون خاطرمز — سرگشتهٔ کوی انتظار ایتمشز

دلخستهٔ غم جهانده بیدرد اولمز — آخر نفسه ایرنجه دم سرد اولمز
اوقات حیاتی وصله نحبه اگر — ارباب نیاز نازپرور اولمز

آمد شدیله درِ فنا باز اولمز — هرکسه او بزمه محرم راز اولمز
میزان نیازی طوتمین دستنده — هنگامهٔ غنچه‌ده ریسمان باز اولمز

ویرانهٔ رشکک هرگز آباد اولمز — مظلوم ملال مظهر داد اولمز
وای اول دل زاره کیم اولا فتاده — بر کافره کیم اسیری آزاد اولمز

کام دل اهل فقر شیرین اولمز — بیمار فنا حریف بالین اولمز
حاجت طلبان درد ره غم عشق — دریوزه‌گران چراغی سیمین اولمز

عشق اهلی حریف بزم جانان اولمز / ارباب هنرده بخت چندان اولمز
اطوار سپهر کمسه‌یی کولدرمز / کلزار فناده ورد خندان اولمز

بازار فناده کالا سود اولمز / هامون عدمده ظل ممدود اولمز
اسباب امیدی ویرمین نادانه / مقصوده وصل یار مشهود اولمز

عارف غلط مکدر لیال اولمز / مست می عشق دوشنه پامال اولمز
هر یردن اکر کلورسه سنک طعنه / ارباب فنایه بویله اقبال اولمز

حال اهلی اولن اسیر تحقیق اولمز / اول فتنه دوشنده فکر وتدقیق اولمز
اولور نظریله ذره وجود خاکی / اکسیر فناده قرع وانبیق اولمز

جون چشم سیاه یار برکار اولمز / عیار وحیله‌سی جابجا نکار اولمز
بر وجهله تسلیت ایدر عاشق کم / مژکانلرینک بری خبردار اولمز

درد

151

درد دل اهل حاله درمان اولمز / هجرانه وصل یار پایان اولمز
حق آخر اولنجه کار جانباز اجل / هنکامه حسرتی پریشان اولمز

عشق اهلی ایدر سر آه وافغان یوز بله / دیوانه‌لر اوله سینه کوبان یوز بله
بر ذوقی الده بولمشوز جاشا کم / درد سر عشقی سر له یکسان یوز بله

دل نقدنی دلبرانه اوکدل قومشز / داغ غمی جانه بی تامل قومشز
بز بشقه بر اصطلاح پیدا ایدوک / قان یوتمنک آدینی تحمل قومشز

بر طایفه یوزکه روز وشب آه دیرز / آه دیمینه نذر بوکراه دیرز
برج دلده رایت فراغت دیکرز / زیرا یوروکجا الله الله دیرز

بر نقش ونکاره دهره مفتون دکلز / وادی فناده قید دون دکلز
اما که اولوب کوش کذار شه غم / بلبل کبی رفع صوته مأذون دکلز

بر ذرهٔ مهر تابدار چه نیز — فرمانبر شاه کامکار چه نیز
بر تازه جوانه اولمشز دلبسته — سودازدگان نوبهار چه نیز

عقلی کبیدر ره درد جانان آلورز — حقا و متاعی خیلی ارزان آلورز
بر تخت عشقی ایلیوب سرمایه — بازار فناده جان ویرجان آلورز

بوی گل نازی ور مینلر بلمز — گلزار نیازی ار مینلر بلمز
قدرینی زلال خوشگوار ذهلک — کرماته بحره کیرمینلر بلمز

درد دل اهل عشقه درمان ایده مز — کم ذرهٔ فقره مهر رخشان ایده مز
ایتمز دله کار طعنهٔ اهل غرور — مینای سپهر سنگ پستان ایده مز

بر گوی فنای فرق فرقده بیلورز — اهل خردک قبولنی رد بیلورز
بر طایفه یوز که طرفة العین ابجده — بنداوجودی کفو سرمد بیلورز

هر دیده اشکباره کریان دیمرز — هر سینهٔ داغداره سوزان دیمرز
مقراض بلاز باغمز قطع ایتسه — درمان طلبانه درده میدان دیمرز

بز میل متاع دو زکار ایلمرز — سوداکر فکری هرزه کار ایلمرز
محزون که کلومز اولمینه هر اکین — انفاس حیاته رهگذار ایلمرز

بر نقش وفاده عبرت آبانی یوز — وادی بلاده وامق ثانی یوز
کلدکجه ملال سجدهٔ شکر ایدرز — عشق ابجره بجبناده پیشانی یوز

کردون غمن اهل درده بار ایلیه مز — ارباب وفایی دلفکار ایلیه مز
اولدی جو کلاب وردمز عشق حزن — البته بوکلشه اول قرار ایلیه مز

غواص امل همیشه کوهر بولمز — گلچین امید هر زمان گل بولمز
تعجیل و درنک کارده حکمت وار — گلبانک خروش سوق اولمز

هر دل که ره بلاده یوباندی لعلمز — میدان فناده اول فرسی ایلنمز
بر شمع امیدی چو قدن اتیدک مردن — همت نفسیله اول فروزان اولمز

ای تاج غرورن ایلیوب جمله هوس — هر کاه صانوب جودنی خیر الناس
سن مرکز عشق بندوکن یلمز سن — دوران دایرهٔ املاه چون کاو خراس

ای همدم نیکخواه پاکیزه سپاس — حالم دیمیم اویاره هیچ قلمه هراس
ولتشنه لکم لبندن ایلر تحسین — جان خسته لکم کوزندن ایتمز قیاس

اول سایهٔ کی اولوب حجابی بیرون — قالمادی میان جسم و جانده مساس
عاشقلرین ایتمنجه اول قشرابن — کاشانهٔ تازه ایلمز وضع اساس

هم دست طلالی قلدم امید تراش — هم ناخن صبری ایلدم سینه خراش
هیچ شیب فراز بیستون عنده — برطاشنی قالدی اودیم منکلا باش

اول شوخ ایچون ایلمه ای دل محنت کش — بیهوده روره امل مجنون وش
تسخیر ایدمز او ماهی جادوی فلک — اولسه شفق و هلال نعل و آتش

مستانهٔ عشقدر اولوب دوش بدوش — ایتدرمه بلای تسکله جوش و خروش
سلطان سریر حسن اغیار ک — خرمهرهٔ بیندن ایتمه آویزه گوش

اولمزدی نظیر پاره هیچ برمهوش — جون عکسی کوه اولمیدی ترکش
نی شوخ جهان که ایلکلر کار — چشم و دلی بریره آب و آتش

بر خم فنانی ایلر یکدم نوش — هر رطل کرانندن ایلمز بزم خروش
هیچ صاغر جهانی اک صکره نولمه — بر نعره مراد اولسه نعرهٔ خانه فروش

ارباب هنرده کورمدک شاد اولمش — بند ستم فلکدن آزاد اولمش
بر جرعه جامی ایلجلل کورمیجک — خم میی منفعت ایلمش یا نیعشاد اولمش

ابرازی دل نهان نهان سویلرمش — هنگامهٔ غمده داستان سویلرمش
عشق اهلی دلبنده محنت بیچاره — بن صبر ایدرین و بی بلا بن سویلرمش

اولکم دلی نقش چهره اماده قومش — رسم امل و امیدن ساده قومش
الدن کلور قدیمدن دست قضا — شمع املم رهکذر باده قومش

سودا اگر غصه ایلیوب عرض متاع — اکثار کلام نامنزا ویردی صداع
بوس لب مهوشان اکلمز هرکز — بوس لب نامنده در سپهر ایله نزاع

ابه اللر که ایلیوب شمع قی چراغ — دریوزه دن الدی جمعم کنج فراغ
بو قدر دلمرده احتمال غفلت — بز بیبه کوشی ایلیک بیننه داغ

بی طاقت عشقه کوسترب صافی سینه — شمشیر جفادن ایلمه رفع غلاف
ای مهر منیر برج حسن الحاصل — اولمه سحر وصال ایمش وعده خلاف

جی جانهٔ محبوب نکایت خنجر عشق — دردا هلی اولور فتادهٔ بستر عشق
ارباب غمک فغانی نابیدهٔ جکر — بر پرده در نوای خنیاکر عشق

دق ایمکله کشاده اولمز در عشق — هر سینه یه داغ غم قومز اخکر عشق
جوق آتش دل آب جکر لازمدر — زنجیر جنون دوزمکه آهنکر عشق

نور سحر صدق و صفادر غم عشق — آیینهٔ بی روی و ریادر غم عشق
سعی ایمکله میسر اولمز هرکز — بخشایش حضرت خدادر غم عشق

ارباب وفایه آشنادر غم عشق — کمراهلره رهنمادر غم عشق
عشاقی قومز روایت مختصره — مستوفی دیوان قضادر غم عشق

کیردی الومه کلید مخزنهٔ عشق — خاکمده جو خرمن اولدی هر دانهٔ عشق
سرنامهٔ غمده یازدیلر عنوانم — دیوانهٔ نوظهور ویرانهٔ عشق

محزون اولورز نجنکه ولش دا اولسق ویران اولورز اکرکه آباد اولسق
اول مرغ جفا پرست عشقز که بز دام دوشمز قفسدن آزاد اولسق

اقلیم فنایه سربسر شاه اولدق لشکرکش غم لواکش آه اولدق
رز دا ایتدی محبت الهی تنمز بز مظهر سر صبغة الله اولدق

محنتکش بحر ضمیر پدروز ایحق اول یاری تصور ایتمه جانسوز ایحق
رز دا اولدی یوزم بلای نکیکله نم فتنه او شوخ خیلی رز دوز ایحق

بیمار غم یا غذه غمخوارم یوق بر جای نشین بخت بیدارم یوق
بی برک نشاط دخترز ایتدی بخیح نی کبی فغاندن اوزکه هیچ کارم یوق

چرخ ایتدی حواله اوستمه تیغ بلا وقف اولدی الم صاحبچون باتیم خاک
اوقات حیاتم ایلدی شور بخت جون آتش و داغ یا رب وحشتناک

سیه

بر کودک خرد سال اولوب رشک ملک هر بر نکهنده یا عذر ربیکنا وک
تحمیم اوورکه قد و قامت چابک تیغ زنی اولا آتش انداز فلک

ایردی دل زار شعصت غمدن نا و جون مردم چشم غرق خون اولدی کوبر
جور بیله کوره فغان ایدرسیم یار تا حشره سوز صدای کهسار فلک

هردم وهمنده عار زمک آه کرک هر کاه دلنده داغ جانکاه کرک
ایلرسه نوله فنای دهری مطلب افسانه در اول فسانه کوتاه کرک

عشاق بلا پرور اول رشک ملک صب نرکس غمزه دن فیلور ستمک
هر لحظه ده بیک تیر جفا آتسه یه بر دور ته کیم جبهه بیداد فلک

اول رشک پری بی غیرت جور ملک جور بله وجودم ایلدی پستمک
آرزده یم اول قدر که خرسند اولم تا حشر مرادم اوزره دوران فلک

یکقن فنایه جان غمخواره کرک / غمخوار اولمز اکر بر چاره کر
دوشمز بره دلق پاره دوزانه / ارباب دلک درونی صدپاره کر

الحقده منیک ای هما ازکرک / مقدار ملا حکجه پرواز کرک
زنهار سبکسر اولمه ای شوخ جهان / کشتی جماله لنکر ناز کرک

قل خانهٔ دهری جورله چشم تنک / یا عذر بانیم فلاخن غمدن سنک
تک غمزه حواله ایتمه بدخواهه / انداخته قلمه خوک ایچون تیر خدنک

بو بز بلایه ایتمشم کم آهنک / کیتم اکه رخش دل بکرلنکالنک
شول لججه یه غوطه ادرمشم کم اوله / هر موج وحبابی بر کمینکاه نهنک

کالای عنا درونمی ایلدی تنک / کویا که دنانم اولدی بردرد آهنک
اما که ایدوب امتزاج آخر غمله / اولدی دل زارلو فرح سینه و شنک

بحر جرد

غم رهرو صبرم ایلیوب واهنک / از قلدی که ایده جان وخی ترک درنک
زیرا سروکار دوشدی بر شوخ حلکم / اولدی کل باغ عشوه سی نکارنک

بر یار یولنده جسمی پامال ایتدک / رخساری کبی سرشکمز آل ایتدک
یازوق خط نو دمیده سن لوح دله / بز فقر حسنی شمدی اجمال ایتدک

هر مسئله ملالی تحقیق ایتدک / حق قیس سنده ایدنجه تدقیق ایتدک
اکسیر جنونه مالک اولدق شمدی / جان و دلی اکه قرع و انبیق ایتدک

کنج غله وجودی ویران ایتدک / یاقوت سرشکه بو مژکان ایتدک
معلوم ایدنیوب فنای دهری آخر / پای دلی وقف خار حرمان ایتدک

ای دردوهر صبحی شام ایتدک / بیرحم ایدو ونک تمام اعلام ایتدک
طفل دل زاره ویرمدن شیر مراد / پستان امیدنی سیه فام ایتدک

زنهار چو قوم جیب عزلتدن الک
قل سجدهٔ شکری پیشوای عملک
غم آتشنه سمندر اولمق یکدر
پروانه‌سی اولمدن چراغ املک

ای مهر منیری جملهٔ آفاقک
وی نور دو چشمی عاشق مشتاقک
جاروکش کویک ایمدی اعیانی
دوکدیره آب رو ینی عشاقک

بر مرتبه سیلی یاردن بیداد ک
خرسند اوله مز دلی بو بن ناشادک
اولدی منثلم شو صیده کم دوشمز اوله
اولدربنی دیوار دینه صیادک

اومه اثرن بو دیدهٔ خونبارک
طرح نظرنده زاهد قلاشک
زنهار که قرص مهر عالمتابی
زیر بغلنده بو قلمهٔ خفاشک

حالمنی کورن بو دیدهٔ پر خونک
دردینی بیلور تمام بن مجنونک
زخم دلمه کفایت ایتمک بو قدر
برنی نمک اولسه سر بسر کردونک

ای بسته

ای بستهٔ زلفی شاهد ادراکک
دوشدک ینه طبیعت مدراکک
ساق شجر امیده بتمق پنجه بر
ریزان اوله دیبو میوهٔ امالک

ناپیشی نیزه کلو چکسه ایراول شاهک
کم کوش طوتر کلامنه بدخواهک
کر وله طوتر قرار کاهی جانده
هرجا بیلکی بو دکلو در اول ماهک

اول آفت دور رنجی مهمان ایتسک
پیوند بجسمی تکما کان ایتسک
سیل اولسه وصال اللکلن نمک درد
غمخانهٔ هجری خاکه یکسان ایتسک

روی دلی مرآت بلادن کوردک
کنج فرحی کنج عنادن کوردک
باقسق بو لاحق منکه امیدی تمام
بو صنعتی بزبرق فنادن کوردک

ویرمز بزه ال جفایه راحت دیمسک
بدنام اولورز صفایه محنت دیمسک
بر طایفه یوز کمی قطع ایدرلر دلمز
قانون بلایه ساز عشرت دیمسک

نخچیر مرادی شکار ایلمدک — بو صیده که الده کار ایلمدک
همواره قدوب سر شکمز زانویه — چنگ غمم گسسته تار ایلمدک

هر خوانه طمع چشمنی باز ایلمدک — هر لقمه‌یه دستمز دراز ایلمدک
بر کره سک معلم نفسمز — دندان زن استخوان آز ایلمدک

بز جام وفایی سرنگون ایلمدک — تقلید سپهر بد نمون ایلمدک
کور همتمز که سینه بحر اسنده — بر لعلی صینوز باز گون ایلمدک

بز شاهد بختی در کنار ایده مدک — بو کوچه غمده بلبلو کار ایده مدک
صهبای نشاط کیرمدی جامزه — اول ماهه میزی ناله دار ایده مدک

نبدستمی و شوخ خونخوار زمرک — حالن تبه ایتدی خاطر زارزمرک
هیچ وعده‌ء امیده صالمز دلمز — بر قاعده در جفاسی دلدارزمرک

بیچ مسن

باغ دلم اولدی سر بسر خار ملال — آوازه زاغ غصه‌دن کلدی کلال
دل غنچه‌سی خنده ایتمدن قالمشدر — بیک کره کلورسه کونده خورشید وصال

پر صید مراد اولورسه دام اقبال — بن بیدل زاره کلمز آسایش بال
دریوزهٔ اهل درد ایدر ابد الم — مرآت دلمده قالمشدر زنک ملال

ارباب ده کدر ویر رجاه و جلال — اولور غم و غصه مایهٔ صفوت بال
غرق یم درد عشقه صباغ اولدقجه — اکلنجه در آمد شد امواج ملال

بیچ فکر معادی ایتمیوب کندی که حال — قلدی غم عیش فلکی مالامال
هنگام درودده بیلمزین نیلرسن — ای تخم فشان شوره زار آمال

بو دخمهٔ غم فزاده کی خاک ملال — چوق کلهٔ شاهی ایلدی مالامال
سن گردش چرخ نیدوکن بیلمزسن — ای سایه نشین شاخسار اقبال

بر دم که اولوب مقامم بزم وصال
اولمشدی هلاک کینه جویان ملال
کلمرکبی خنده ان ایدک اتمدی
پادر گل و دست بر سر زسرو نهال

ای خطی اولوب قلم و شاه جمال
ایوان تمیله صدر زم صف نعال
اعدایه نگاه دلفریب ایلرسن
دو یرز و جهایه نادر دور وصال

ای حالی ستمکش شیفته حال
اتیمه هوس دخول سر وقت وصال
سن شمع شب ملالت و محنت سن
اول شوخ ایسه مهر سپهر حسن جمال

عشق اهلی او درکه بیلموب زهر و زلال
آئینه سینه صفا ویره زنگ ملال
هیچ داغ دیم او داغ بن الم سنیم
سوراخ قلبجه ما قمینه نای مثال

اوضاع فلکدن اولمیوب شیفته حال
نه فایده وصلتم نه مانوس خیال
هرگز دل زاره جانب دلبردن
کلمز نکر اول بریده سوق طلال

در یوزه کران کوچه همت و حال
نقد امل اوزره ایلمز جنگ و جدال
دونمز دل پاک عارف فکر جهان
خاشاک قوم زا اولجه ده موج ملال

غمخانه کلسه اول شه ملک جمال
دولتکده سراین اوزلرفی الحال
نکس مرض فراق جان فرساده
حال دل زارم اولدی چون حال هلال

بزمنده کیجه او شاه اقلیم جمال
ویردی دل زاره شکل زهر ملال
اغیار یانمنده آنکدی تیر چون
بی وقت نشانه اولدی چقا او نهال

صبر قلسه جهانی کشتی تیغ ملال
بازوی زمانه ارزم آسیب کمال
اوضاع سپهره صبر در لازم اولان
لوسیده اولنجه قالب مهر هلال

کلمز دل بخت یاره فی الجمله کلال
سر حد ملاله وارسه جق غنچ و دلال
جان ویرسه اگر اودکنده پروانه عشق
باشیمی صلار او شمعه بزم جمال

حیفا که نم سرشک اندوه و ملال — آیینه فرا تدی ز نکله مالامال
از بار نشاط بویله پژمرده اولور — خس پرورا ولنجه باغبان اقبال

اولورمی او کون که آفتاب اقبال — ایده وب افق امیددن عرض جمال
چو اولم قیله نسیم وصلت — گلبرگ نشاط و شوقله مالامال

اورده ک رک جانه نشتر خار ملال — قلدک گل آرزوی پژمرده نهال
دل مرغی بچه زمان اولور بلمزسن — ای غنچهٔ نو ظهور گلزار جمال

اول طایفه یوز که ویردی انک ملال — مانندهٔ زر زده دیمی صفوت بال
دل خواهم اوزره غصه دن کام الدی افق — قالمادی خطر مگر که آسیب کمال

چشمینی چو کان لعل ایدن صاحب حال — جایز در اوله فراخور نقد وصال
الماس سرشکه بقمز اولدی شمدی — هیچ جوهر باین کوچه حسن جمال

ای نغمه سرای مجلس طول امل — بر مجلسه چوق دکلمی بو کار و عمل
بزمیم و امیدی قلدن اخراج ایتدک — بر دربا نمزده قدر بر جیش زحل

ایوان امید سربسر بولسه خلل — بنیان قصور شوق اولور لا اول
دریای محیط عشق مشهود اولسه — جوشش ایلمدن قالور می انهار امل

هر کز اولیمزدی کوهکن فارغ بال — دنیای شرردن ایتسه مالامال
کهساره نوک تیشه سی کویا کم — اولمشدی بر آتش نته شمع ملال

ای خواجه اولوب شیفته کثرت مال — اولمه تنک چو بوی سعیددن فیح طلال
اولدقجه تقیین زیاده ولتشنه ایدر — دنیا دیدوکک سرآب نکاه آمال

ای واقف راز شب نشینان ملال — وی دردن ایدن کلید گنجینه حال
نقش ایلیه ایتمه رسوای سنی — قلمه دلمی چو شمع فانوس خیال

کریم وامید دیرسه جانه کسل — تا حشره سورردی نشوهٔ بزم ازل
ملکمدرا وله مرغ دل بی ناله — مادامکه تازه دربو گلزار امل

تفصیلنی ملالم ایتسم مجمل — سیلاب سرشکم اولوردی قلزم دل
فرهاد فتوح عشقم ادراک ایده مز — بلمز بونی کشتگان جنگ اول

معذور طوت ای زاهد بیهوده عمل — اولسه نه شور وشغبم کالاول
دل طفلنی قیسه بیتون اتمیش — بر تختهٔ تعلیمدن استاد ازل

ای نفخهٔ جودی مشک جعد سنبل — گلگونهٔ لطفی رونق عارض گل
مقبول اولدی نالهٔ صبحدمی — سبب گللر اولوردی عشقبار بلبل

ایام عدالتکده ای داور گل — اولدی بوزمانه عبرت موسم گل
بادسحر یدن المغه قادر در — بوی گل باغی ایتسه دعوی بلبل

بیت

بربست غروری حسن خندهٔ گل — ایتدی دل زارنی هم نوای بلبل
محو ایلکین ابتسیدی خمیازهٔ دلور — خمیازهٔ غنچه وار مقبول الکل

اولدی تعب جفایله بادر گل — قالمادی امید راحت سر منزل
بز شاید بختی خلقدن گورمش ایده رز — مانند بتان خلخ وچین وچگل

اولمز سه ملال اولورمی زار ملول — مرآتنی روشن ایتدی عکس ملول
بز ضجر عملا سینه مز چاک ایده رز — دوشسون دیو جانه پرتو مهر قبول

ای باعث خلق کون اولان ذات جمیل — وی مهر تجلی شفای صدجان علیل
بولدی شرفی نوالهٔ لطفکله — هم مائدهٔ مسیح هم خوان خلیل

ای بخت بر زبهرهٔ فرمان اول — الحمد وصله مایهٔ سامان اول
وی دست زمانه صفحهٔ هجرانه — بسیدر بوقدر نظر ورق گردان اول

پیش ویلیم اولدی سحاب غم
ریگ الم ایتدی راهمی نامعلوم
بر بادیهٔ فنایه دوشدم بن کم
عاشقلری انده قرشلر با دسموم

هجرانلری تاب و توانلری تنم
فرقانلری سایه وش وجودمده بنم
بیغولهٔ غذه کاهی یاد ایتمکدر
لعل لب یاردن نصیب دهنم

ای شوخ کوروب یوکلده پامال تنم
بقمه رخ زرده حقارتله بنم
وادی بلایه فرویرن مجنونم
کهسار امیدی قالدرن کوهکنم

طوتدی ره قیسی عقل بی انجامم
اطوارنز اولیدی سر بسر اطوارم
زیرا که لباس شیوه سی اوزدر
برکید وکنی بر رخی کیمز یارم

رحم ایت که غمکله خستهٔ ناچارم
بی طاقت و بی امید و بی کفتارم
ظلمتکدهٔ بلای هجرکده سنک
ممنون ر بو خنجر آزارم

زاری یه مرخص ایتمیوب دلدارم
آخر اولو دلدی بو دل بیمارم
بکیفن ملامتم دوشلدن عشقه
یعنی غم هجره صبر درسبب کارم

میدان بلاده قیس وش سربازم
بیک کوهکن غم اولسه بن ممتازم
نقد المی دوکنمک اولمز زیرا کم
کنجینهٔ درد عشقه دست اندازم

ناکاه اچلیوب بو مسلک فیض عمیم
قالدی او طریق ره نوردان قدیم
اولوب شه حکمران اقلیم فنا
ویردک غدین کلاهنه فرد بهیم

فکر سر زلفکله پریشان حالم
سودای خطکله مور وش پامالم
ارباب غمک کوبن ایدوب کدا
دریوزهٔ درد عشق ایدر ابدالم

اغیار لر صورسه لر اکر احوالم
ویردم ثمر اولدی سکدن حالم
کرداب عمیق لجهٔ محنتدر
چاه رصد ستارهٔ اقبالم

اولدی غم و غصه ندیم و همرازم مقصودمه ایردی لاجرم بدخواهم
بیک کره آتشه غایت ضعفمدن وارمز سر کوی یاره تیر آهم

بن طفلیم که چاه امله دوشم مجنون دکلم که خالدن چاله دوشم
هیهات که ترک کنج تاریک قیلوب دنباله آفتاب اقباله دوشم

بن کلبن حاله بلبل شیدایم بیک خار بلا بلورسه پابرجایم
ایدوب بو جهانه چشم عبرتله نظر دریوزه کر سراب بر دریایم

زیاده کلورسه حالتی هر مویم دکلر بنه یاره دشمن بدگویم
تعویذه ورردم ایتمز اول شوخ اثر اولورسه سوادی زعفران رویم

الیسدی تمام جنبش غم بیش و پسم اولمز اوشه یکانه فریادرسم
اولمز دل آهنینی نرم شفقت جون کوره آتش اولسه هر بر نفسم

تغم

164

بتمز بکا اول غزال مشکین مویم ایانه ویدی که دشمن بدگویم
من بعد نگاه مرحمت اکلمز سیل اولسه اکر یولنده آب رویم

خوان غم چرخ منتظر در دایم نان پارهٔ غصه ماحضر در دایم
بلمز عمل کلید همت نیجه اولور حداد زمانه قفل کر در دایم

خوبان زمانه بی وفادر دایم عشق اهلی بو درده مبتلادر دایم
مرآت ضمیر عاشق وکرد ملال مانندهٔ کاه کهربادر دایم

غم بادیه سنده باد خرم دایم مانند غلام پاکریزم دایم
باشکده نوق آشیان فی الحکمدن مرغان بلایه دانه ریزم دایم

بز بادیهٔ فناده خاکبیز دایم با جور غمیله چاکچاکز دایم
دوکسک نوله آب رشک خاک جمه کلکار ربای عشق پاکز دایم

بر نور و غمیله جون خیالڭدایم | آیینهٔ صورت جلالڭدایم
ایستمک نوله بخت وصل نا ممکنلر | سرسام گرفتهٔ ملالڭدایم

یا رب بنی نفسه پرستیلکدایم | مملوک هوای پاکیزاتیڭدایم
هرگز دلی خوابگاه غفلتده قومه | شبکاری خوابه کرم خیراتیڭدایم

اقبالی سایهٔ هما دن بیلم | ادباری حجاب سما دن بیلم
ربط دل ایدوب مسبب الاسبابه | بن جذبهٔ کاهی کهربادن بیلم

کوکلم طاربلور آه و فغان ایلمیم | جانم صقیلور باشمی قان ایلمیم
بر دلبره دل تعلیم کسندمده | شمشیر خطاسنی امتحان ایلمیم

راحت بولمم دلم فکار ایلمیم | بیچاره اولورم انین و زار ایلمیم
کچر دی تماشی کارگاه عشقم | اندوه و ملالی پود و تار ایلمیم

هر ذره وبروب جود کریانڭ ولم | اطفال صفت بهانه جویانڭ ولم
جی ورزوهٔ بام آسمانڭدن دوشسم | منت کش مومیای نادانڭ ولم

یمن غملا جهانده خوشحال اولدم | آتش زن جان اهل اقبال اولدم
بر مرغ زبون ایدم ولی همتله | بر هم زن دامگاه آمال اولدم

بن خاک نشین شاهراه عشقم | دریوزه گر گدا و شاه عشقم
اچم دمنم امید وصل اولمیجق | برنا دره کوی بزمگاه عشقم

شهد نکر و چشم جانم باز ایده لم | شاهینمزی بلند پرواز ایده لم
الکوب دلمز میانه کرشدن | سر کوش فنایه محرم راز ایده لم

اول شوخ ایچون آه بیشمار ایلمشم | چق دیده جانی اشکبار ایلمشم
بو قدره آب چشمه بیم کرنمد | زیرا که خیالن آبیار ایلمشم

که کرد جهان نور دبادِ عشقم … که واقف باب بی کشاد عشقم
ای خسرو حسن شفقت ایت ایرا بن … محروم وصال نامراد عشقم

حقا که غریب بیوفادر بختم … اعدا ایله طوتکه آشنادر بختم
تدبیر طبیب مشفقه محتاجم … زیرا که شباته مبتلادر بختم

دل خرم مراد بولمدی نیلیه لم … پیمانهٔ شوق طولمدی نیلیه لم
تدبیر وصاله مقصور ایلمدک … تقدیر موافق اولمدی نیلیه لم

احوال جهانی هر زمان سویلشیلم … اما غم عشقی نهان سویلشیلم
ای واقف راز عشق اولان عارفلر … نی کبی شکلا بی زبان سویلشیلم

برآفتی برق خرمن جان ایتدم … کاخ املی الملهٔ ویران ایتدم
اویله بکا قیس وکوهکن زیرا بن … غمنامهٔ عشقه مرکی عنوان ایتدم

کجه

کلدکجه خیال یار برجوش اولورم … ایردکجه پیامی سربسر کوش اولورم
ناکاه کورنسه سایهٔ دیواری … جون مردم سایه دار بیهوش اولورم

ای رهرو راه عشق اولن عارف جان … زنهار او یولده بار کی ایتمه کران
روشن دل عشق ایسک لازم بوبدن … آیینهٔ مهر استرسن آیینه دان

ایتدم دل زاری عقلمه نافرمان … سیاح جهان بختم هرزه دوان
بر تیه بلاده یم که اولمش اندن … کراهه دلیل معتمد ریک روان

حیفا که اولوب زمان شادی کذران … قالمادی صفای قلبدن نام و نشان
زندان غم اولدی دار دنیا شمدی … کوندز نوله شمع یاقسه ارباب زنان

بن خاک کبی ین مقامنی کوی مغان … بر جام صفایه ایلمش دل نکران
بن طل کرانی نیلرین ای ساقی … وسعتده نه فرق قالدی جمشیده توان

ایتدی دل غمزه‌ناکی بی تاب و توان — هم فرقت و وصل هم وصال هجران
بر مجلس غمده سینه کوبم دایم — بر بزم صفاده اولمادم دست‌افشان

بر شاهسواره اولمشز دل نگران — حلقه‌ی بر طره سرلی دوران
بیک عاشقی خاک ایدر اگر بر کره — شبدیز نگاهه ایتسه ارخای عنان

مألوف جفای عشق اولان عارف جان — اولمز هوس وفایله سرگردان
کالای بلاله جان ویره ایتسه اگر — سوداگر غصه کونده بیک کره زیان

ایتدی بنی استداد درد هجران — پهلو زن بستر جفای دوران
غم جیشی کلورسه قورقون کم بنده — هیچ رفع لوای آهه اولمایه توان

ایدوب غم عشق ها یری تاب و توان — وحشتکده‌ی بلاده قالدم گریان
هجران الیله شمدی بو قدر بنده — آثار حیاتدن مگر اشک روان

روشنه

اولسون قو اولور شحنه‌ی دور زمان — هر باده‌کشی مرادن کینه‌ستان
بر گرد زمین‌نشین صحرای عدم — دامان امیده اولمز آویزان

بر خواجه حسنه اولمشم کم نگران — عشاقی ایدر تلف کرمایه‌ی جان
اوغرسه اگر نسیم زلفنه اولور — مانند دو دزد مشک هوای جهان

ای نازسمند ایلیوب گرم عنان — میدان جدالی فرو برن شوخ جوان
عاشقیم ایدر اولکه ایتمیه جان نقد — جادوی جگرخوار که مژد دندان

مجوا ولمغله رسوم احوال جهان — بر اوزکه صفا ایردی آیینه‌ی جان
شمول لجه عشقه غوطه اوردیغم — کرداب ایدر غریقنی رقص‌کنان

بر طایفه یوزکه ویردی خلاق جهان — خذ سره‌ی فنایله تاب و توان
مرآت جهان‌نمایه کلمزدی شکست — اولسیدی خذ کلامنز آیینه‌دان

اول شاه ستم پناه معمورهٔ جان
ایتدی بنی رفته بی تاب و توان
شمشیر جفا و خنجر بیداده
اولدی دل نخچی صانکه بر سنک فسان

ای خسرو دل پناه محروسهٔ آن
وی لطفن ایدن زبان زد خلق جهان
چاک اولسه یاقم عتابه شایان دکلم
ایتدی غم عشق الزم نافرمان

آه دلی کورسه یار اولور روکردان
ایلر دلمی حریق نار هجران
بر پاره نه وار دخانه صبر ایتسه
جون سینمی قلدی جورله آتشدان

ای حالتی بلاکش بی درمان
تا چند عتاب طالع نافرمان
البته مشام اهل دل خالیدر
شب غالیه اولسه فلک غالیه دان

دیوانهٔ عشق دلبرم بی درمان
زنجیر صداسن ایتدم آهنک فغان
میخانه یه وارسم الم اولی باده کم
صد عربده جنونه اولمایه ضمان

ای حالتی کلکده خور رفته توان
اوضاع فلکدن اولمه بیهوده رمان
ایدوب سن تحملک بنده من
اول آشفته سر مستدن اول کنیه ستان

ای کشور حسنه فر ویرن شه جهان
وی ملکت نازی ایلین آبادان
عاشقلرک ایلمه زبون تب رشک
جایزکه اوله زبانلری نافرمان

بر جرعه باده در ویرن تاب و توان
اولسه نوله وصفی قوت دل قوت جان
هر کیمسه اکا عصای پیران دیرسه
جمشیده دیسون عصاکش پیر مغان

اول شمع بلند قد کاشانهٔ جان
پروانهٔ عقلم ایلدی سرکردان
فاش ایلمیسم عجبمی ازعشقن
اولدی بکا مشت دست غم مهر و نهان

افلاکه چقرسه موج دریای محن
عشقندن انک کناره کیر اولم بن
سرجمله نثار پای یار ایلر ایدم
کلبرک حیاتم اولسه دامن دامن

دون گیجه گلوب او دلبر غنچه دهن | گوستردی نگاه سینه دن برگ سمن
گلزار مراده ایروب کام الدم | گلبرگ نشاط المز اولدی دامن

ای جوهر تازه وضع ایدوب نوح گران | سوداگر دردن ایلین سرگردان
ایتدک دیدکسه حاصلی عشقکده | هیچ گلمدی کاره چشم خونابه فشان

ای یشل ایدن سفید خود دوران | چون پنبه گوش غفلت نامردان
سن زاد رهک تحیّن گورر سن بلکه | یاقلشدی دم رحیل تنگ اولدی زمان

بر خواجه بازار غمم کم سر آن | اولور سر سودمه زیان خاک افشان
البته مقام باشدر جلوه گهم | ماهی گبی کم اوله زمین اوزره طپان

قلمه ولی درد رشکله سرگردان | اولمه تحن عدو ایله بد پیمان
ای شوخ جهان بیوفالیق نیلر | بر شیشه شکسته ایتمکه تیک و سندان

گلدی

گلدی دم گشت باغ ای غنچه دهن | یوز سوروب اومرایا تکه برگ سمن
گلزاره گلوب نثار نقد نازایت | سر برگنی گللر ایلسون بر دامن

ای دردشناس عاشق خسته درون | وی چاره گر مزاج بخت وارون
داروی تغافل فلک ویروب دریغ | بیمار ملالی ایلمه زار و زبون

ای راه ملال ایلین یغزنی جون | صنعتر نو بولر مواکب صبر و سکون
وادی فناده قیس بی سامانه | نعم البدل وصال ایدی ذوق جنون

حزم اهلی اودر که الدیروب صبر و سکون | اوضاع فلکدن اولیه زار و زبون
اندوه و نشاط خلق سبب بیجادر | چون گریه مست و خنده اهل جنون

بیمار فنا که اولدکنه بجه زبون | بولورنه بوله کیدرسه بر راهنمون
طوتدی اهل عشقه شایان اولمز | شوق آتش عشقله اولیه روز افزون

عشاقنی یار قلمده زار و زبون — تمشیر تغافلن ایدر غرقهٔ خون
دونمز واریجی شکار نگاه نظاره — قراک جفاسن ایتمینجه کلکون

تمشیر جفالرک ایدوب آیینه گونه — ارباب وفانی ایلدک زار و زبونه
زخم دل زاره مرحمت قلمزسن — سن چشم چشم اولسه فوارهٔ خون

اولشوخ قلوب طالبی وزافزون — ایتدی دل زاری دردعشیله زبون
پیکان خدنک جورنی جمع ایتم — اولدی بکا پنجه زنجیر جنون

پنداون ایدوب غم اهلنه روزافزون — کوستردی سلاح غمزه سن گونا گونه
خرسند اولمز او شاه خوبان افسانم — قلسه کف دستنی اکر کنجهٔ خون

ایتم دل یار میل ارباب جنونه — اولسه مثلا سینه سی ابان فنونه
قلمز نظرن تباه عشق اهلنده — شهباز ملاحت استم صیده زبونه

اولدی نه پای اعتبار ره دون هیچ — اورنک سکندر افسر افریدون هیچ
سلطان غمه لواکش آهم بن — اولدی بکا شوق دولت ور افزون هیچ

ایتدی دلمز ملالت روز افزونه — چینه سینه زخمدار مستغرق خونه
بر ییمزن شیشه خانهٔ افلاکه — اولدی المز فلاخن سنک جنونه

ای بیر و پای قیس اولان اهل درده — اولمز او طریق رهستدن هیچ بر فنه
کم واصل اولور تنعم اندوهه — شیوه و شکر اولمیجه جن عشق و جنونه

ایلر نه وار او شاه بیداد فنونه — رسم ستمن غم اهلنه روز افزون
نوساله هزار دل هنوز بلمز نیچه اولور — داغ دل و زخم جگر و غنچه درونه

واحیف که ای حالتی بی تمکین — ایتدک دلکی او شوخ انجمنه دردد اکین
زلفینی کهی سیه قلور کاه زره — زیرا اولیز ناوک چشمندن امین

نرکسلرم ایتدی بحر پرویزن خجل　　قلدی غم عشق حالمی دیکرکون
دود دلی سپهره پیوسته کورن　　البته دیراول خیمه یه چوقدر بیستون

اول حالتیا بر واصحاب یقین　　انفاس حیاتک ایله مب مشک اکین
بی فائده در حاصل اشجار امل　　چون سیب و به انار نخل مومین

بر کیم نظر ایتسه بردن برنادن　　یاش کلدی صنوبر چشم خوبان باد
چیقر ذی بو دکلو نوارهٔ دل　　استاد ازل کتورمسه بالادن

ضعف مرض فراق جان فرسادن　　قالدی دل زار آه و وا ویلادن
جوی غمک کذاری نا ممکندر　　جسر اولسه هزار کشتیٔ صهبادن

کورمکله ستم او شاه خونخوارمدن　　عشقده فراغت ایتمزن کارمدن
بر بارکش ملالم اما اولدم　　چون اشتر مست بیخبر بارمدن

آزرده اولسه عاشقک زار بدن　　اول شوخ فراغت ایلمز کارندن
بر حاله کتوردی نا امیدی بنی کم　　درمان اومرن غمزهٔ خونخوارندن

ایتدک بو جهانی شیون و نالمدن　　صد بار زیاده خانهٔ ماتمدن
لایقمی که لبلرک اما ایل موسن　　اچلمیه اغزم بنم اصلا غمدن

درد دلمی او زلف خم اندر خمدن　　کل ایله قیاس دیدهٔ پر نمدن
حاجت قومه عرض حاله زیراکه بنم　　هیچ اغزم اچلمز اولدی همدی غمدن

کورنسه تنی قباسنک چاکندن　　خالی قالور اهل درد ادراکندن
بی باکدر اول شوخ ایله غنچهٔ کل　　دوشنسه سزاکن عشق قتراکندن

مرغ دل زاره ورد دعا سنسن　　پروانهٔ جان شمع بالا سنسن
مخصوص محبتکده اجزای وجود　　دریای وحدده دریکتا سنسن

هادی و دلیل وار و صادر سن
ملک و ملکوته داور قاهر سن
پراسن صبح اولسه کر فرسوده
مهتابی رفو کرا یتمکه قادر سن

دلشاد کن غنچه خندان سن سن
فریاد رس بلبل نالان سن سن
تسبیح ده دست جبار کن سن سن
هر قنده که بر درد اوله درمان سن سن

مجلسده هزار کونه آل ایلرسن
هر عاشقی ایچون بر اوز که حال ایلرسن
لطفیله کهی ایدوب سر افکنده شرم
محروم تماشای جمال ایلرسن

ای چرخ غریب دون نواز اولمشسن
خصم دل اهل جان اهل راز اولمشسن
کویا که کلید کعبه دن آهن آلوب
آخور دریره حلقه ساز اولمشسن

مردوم تنفر ده داغ بر داغ اولسون
فیض غیله او کوشه ده باغ اولسون
بر سنک جونه دو تمشر دو سر بیز
دل نقدینی کیدرسه باشم صاغ او[لسون]

جور کله غم اهلی هر زمان زار اولسون
ارباب هوس حسدن افکار اولسون
ایتدک دلمی نشانه تیر ستم
ای شوخ زمانه اللرک وار اولسون

سینمده سرمده داغ بر داغ اولسون
طاغ اوستی بوبن بلا کشه باغ اولسون
ایلرسه حوالجرخ اکر کرد ملال
مرآت دلم شکسته ایدن صاغ اولسون

اول کیسه لطفی باز ایدن صاغ اولسون
غمکشلره بر کث و ساز ایدن صاغ اولسون
اولسم نوله راه غصه ده پا در کل
دست کرمین دراز ایدن صاغ اولسون

بیهوده عمده کار هر آه اولسون
سر کار وجود مرک ناکاه اولسون
هرکاه قرین رشک اولان بزم وصال
قربان سر فراق جانکاه اولسون

هرکاه سرشکی دیده مه قان اولسون
تک سینه ده درد عشق جانان اولسون
عمر قوم آدمی فلک جنه آخر
باری غم جانفزای خوبان اولسون

کو وعده یار دن فرح یابی اولورن | که فکر وصالی ایله بیتاب اولورن
بر حاله آیار گوردی عجب بنی کم | دوشنسه نظام سرابه سیراب اولورن

گلسون او طبیب جان عاد ایلمسون | کار دل اهل دردی زار ایلمسون
بیچاره غمندن ایلیوب قطع نظر | هجرانی مرکه پیشکار ایلمسون

هرگز سخن عدوی گوش ایلمسون | کم پیشه خاطرم خروش ایلمسون
رشک آتشنه او شوخ دامن اوکون | ویک المی تمام جوش ایلمسون

شمشیر عتابی غرق خون ایلمسون | خاک ره عذری لاله گون ایلمسون
بیدللرا اولور رحیده بیر ودن او شوخ | ابنای جفای سرنگون ایلمسون

اغیار یانینده سینه چاک ایلمسون | افتاده راه عشقی خاک ایلمسون
رشک دو شورب او شوخ دلداده لر | شمشیر جفای زهرناک ایلمسون

قربان اولایین نرگس جمالسنک اچینه | قان اغلیه یین نگاه خونباسنک اچینه
ای شمع منیر بزم بهجت قیمه | پروانه عشقک گوزل باشنک اچینه

یادلیدو گنجه یار بار اولمدوغن | بلم دل زارنک فکار اولمدوغن
افتاده راه عشق اولنلردن صور | دیوار امید سایه دار اولمدوغن

گوردکجه او شه بو بنده فرمانن | هم لعلن ایدر حواله هم مژگانن
گویا که خدنک جورنیک ایتمشلر | گلبرگ گله غنچه دن پر و پیکانن

تأثیر ایدوب اول کله کلام بدگو | اولدم نظرنده چمن گیاه خودرو
باغ دلمک شکوفه زار املن | ایتدی چو بهار نخلبندان بی بو

سلطان غیلد اولمسم همرا نو | المده گل دسته سعادتدن بو
امدو یله شویله اتحاد ایتدم کم | اولدی فرح یله خاطرم سنکشو

بر شاه جفا کیشه قول اولدم ناگاه — اوقات حیاتم ایتدی سر جمله تباه
مادام کم بنده زلفنه با قید در — آیینهٔ رخسارنی کوستر فراو شاه

بر شاهٔ جهانه بنده اولدم ناگاه — قالدم ستمیله عاقبت کار تباه
دلدادهٔ عشقی خاک یکسان ایلر — مردم کوفیلور نشانهٔ تیر نگاه

بر بد روش ستمگر کار تباه — چیش غمزه قلدی سینمی منزلگاه
ارباب دلی حضور ویرمز بر دم — اول هرزه وکیل چرخ غدارن آه

مرخسرو حسن رایت عشق سپاه — تسخیر دیار سینه یه بولمز راه
گنجینهٔ جانه ال قومق مشکلدر — بلمز یولنی مگر او دزد دیده نگاه

کم محنت شکنک اولوب طالی جانکاه — کم کارم ایدر تعب فلک ایر تباه
اما که او شوخ تند خو خوفندن — هر بر نفسمده مختفی دربیک آه

[illegible]

اولمزدی متاع آرزو بویله تباه — دیو اما امید اولمسیدی کوتاه
بسم الله عشق و شعلهٔ شمشیره — قربانکه غمزه چشم کوثم هر گاه

بیک صبح سعادت اولسه بو بخت سیاه — خوابینی قویوب بر نداولمز آگاه
ایرشمدی دست شاهد مقصوده — آغوش امیدم تهی در هرگاه

ای داور ناز رایت فتنه سپاه — دل کشورن ایتمه رسم جور کله تباه
بن خستهٔ عشقدن حذر لازمدر — اولنجه تهی کمانهٔ ناوک آه

غمخانهٔ صبره اولمه آتش زن آه — صحرای امیدی ایتمه پژمرده گیاه
رشکیله هلاک قلمه افتاده لرک — مشت خسه نیلر آتش آتشگاه

ای حالتی سهی قد بر زده بلاه — آیینه کی قلمه آه حسرتله تباه
خرسند اولمز حرم سراینده اگر — فواره لر اینسه آب و یکدن او شاه

کلدوکجه توقف ایتمز هرگز او شاه — بر دوده کباب ایدیجک بغرمدن آه
چیقاکه اولور او نیر برج جمال — کلمکده چو آفتاب و کتمکده چو ماه

یارب نه وسیله ایتموت دیده براه — قل رو یمه دیوار غم عشقی پناه
کوستره بکا اول کوزی لیم جانم ولم — حسرتکشن ناله اوله بیچاره آه

برغنده کیجا او شاه پیدا و نباه — امید هزار ساله می قیلدی تباه
اظهار نگاه چشم خونخوارمدن — نه فرصت ناله اولدی نه رخصت آه

غواص وجود و شعدن کهر دابه — سرپنجه فزا یردی کوهر نایابه
بزیمن انا بتیله بر عشقک — سجاده خوابی صالمتز درآبه

کلسم غم عشقیله اگر فریاده — طعن ایلمه ای رفیق بن ناشاده
زلف و خط و خال یاردن حکم قضا — اسباب جنونم ایلمش آماده

ای حالتی بلاکشن دلداده — سعی ایلمه هرگز اولمغه آزاده
کرداب جنونی ایلمش حکم قضا — غواص در وصال ایچنه اماده

ایتدکجه حواله عاشق غمخواره — نه سینه نه دل قویاتجق صدپاره
بر شاه ملاحت اولمشدر ملک — اول غمزه کبی غلام خنجر داره

فرهاد وش اولدی صنعتم ناله و آه — مجنون اولدز بجله محبوبه راه
تاب دلمه عجبی کلمز سه فتور — سوزنم شب و روز آتش آتشگاه

ای لشکر جوره ایتدروب عرض شکوه — ایمن دلمی بلای رنگیله شکوه
سرباز تغافلکله باری ایتمه — خرمنکده ملالمک کامنی کوه

ای حالتی غمکشن نازاده — اولسک نوله طاق مهردن افتاده
ارباب خرد اولورمی پنج لبسته — کردون کبی بیوفای درزاده

كردونلا اولدى طالع ستمكاره … رسم اولدى بو جسم صورت ديواره
تعزيم دل بولنمز اما انده … كشتىٔ بلا نشسته در همواره

كالاى غم اولدى خيلى بى اندازه … اوراق املده قالمدى شيرازه
كندى مى شوق شمدى بزم دهرك … ساقيلرى دوندى صبح اجى بازه

انجام محبت اولمبوب آغازه … كوندن كونه اولدى داغ دردم تازه
جان رشته سنى كسسته قلدى فرقت … اجزاى وجود قالدى بى شيرازه

دوندى بو زمانه ساقىٔ ناسازه … اهل دله ايتدى بخل بى اندازه
غمدن اجمزدى تا نن اصلاكسه … مخمور ايكن ايده لر كرم خميازه

عشقيله جهانه صالمشز آوازه … ويردك غمه رونق زبان تازه
حسنكمش نشوهٔ ملالى دايم … دوشمز بزه هر باده يه چون خميازه

ارباب قنادن الملمين دريوزه … بقمز طرف خزانهٔ مكنوزه
خرج ايتمكله دوكنمين نقد امل … فقرانك اولدى مصرف يكروزه

رخصت ويرر اولسم آه عالمسوزه … باقومه دوزر بو كنبد فيروزه
بر شاه جهانه عاشقم كم ايلر … بيك نقد وجودى مصرف يكروزه

بزر سم قناعتى قيلوب كم پيشه … طول املى ايله دونمدك تشويشه
فرهاد صفت رجاى وصل ايلمزوب … كهساره اميده اورمشز در تيشه

هر كاه دوشر بو خاطر غم پيشه … بر بخت دل ستمكر بدكيشه
فرهادى بنمله نسبت ايتمك نه روا … اول تيشه چالردى طاشلره بن شيشه

كيرسيدى كلام نيله كويا كوشه … كلمزدى بم فناى عشقم جوشه
نوز جرم قبول بلمز بخته اولور … بر كاكه دلان المين ره توشه

هیچ پای نگاره اولمدم رنج سوده | قالدم غم فرقتیله نا آسوده

انوار جمال فرقی بو عشقک | پیراهن صبرم ایلدی فرسوده

ای پای فکار گردش بیهوده | قلمه قلم ارادتک فرسوده

شهد املی الکله ریزان ایله | الحکت شهادت الهدن آلوده

بولمقه راه منزل مقصوده | اونلر ابلر سوا الله آلوده

بر طایفه یوزکه کاه و بیکانه‌لور | انلر وطن شادور دلا آسوده

ایر شمدی دست کامه مقصوده | اولمادی زبانم مبدل سوده

یوق بیره محکک امتحان خوبان | نقد دلی ایتدی سر بسر فرسوده

دوتش دلی قلدی بار غم فرسوده | قالدم ره عشق ایچنده نا آسوده

ایتدی می لعلی نوبهار رویه | مستانه لکم جنونله آلوده

چون کاو حراس اولمیوب آسوده | قالمه وصل رجاده پا فرسوده

سر جمله بساط بزم عشم اعلادر | دوتمز او بساطه دامن آلوده

خاک در یاره اولمدم رنج سوده | قالدم سر کوی عمده نا آسوده

کالای دراز قدا انده وه فراق | اندازهٔ عقلم ایلدی فرسوده

ایرمز سر کوی شاهد مقصوده | بیرون و درون تن استین سوده

سن حوفی قوز بدا که ایتمز غم عشق | بر جانی فکار بر تنی فرسوده

ساقی برنی قل بزمان آسوده | تا چند نگاه گردش بیهوده

بر بزم ایده لم که اوله پر اهشلر | مهتاب شعاع باده دن فرسوده

ای بوی عمدن اولمیوب آسوده | پای دل زارن ایلین فرسوده

عشقک چه سلام و دستایی قلمه | یعنی غرضیله ایلمه آلوده

عشاقی کوروب غمیله دل فرسوده　　قلمه بخنک کز افله آلوده
ویرحکم فغان عندلیب عشقک　　مانند گل ایتمه خنده بیهوده

ایتدکجه حواله تیغ جورن باشه　　اول شوخ جهانه باشلر تماشاشه
بر طایفه یوز که سینه خاطر یز　　کندوالمزله جالمسز درطاشه

حال دلمی اگر گتورسم قاله　　گوستر مزاولوردی داغ چمن لاله
سینمده کی زخم خنجر اندوهی　　پاک ایلیه مز گلاب ثعب اله

اندوه وملالمی گتورم قاله　　بیک زخم غمک ندن ایتم ناله
حال دل اهل درد مخفی در　　اولمزتب عشق یارده تبخاله

دوندی غمله سرشک چشم قانه　　اولدی اولحق بوعاشق نالانه
چون زهر فراق جانه تاثیر ایتدی　　تریاک وصال گتمسون یابانه

طوتسه ره پندیار اگر بیگانه　　کوش ایلیمه انی باده طوت رندانه
هشیار لغنده نخوتن ترک ایده مز　　مشق ایلمین تواضع مستانه

ایرباقن اول جمال روزافزونه　　گوز مردمی غریق بحر خونه
وضع شفق وسپهری برشته صبنوز　　دل بغلمین اودسنه نیه گلگونه

بی جرم وگناه غمز ایدوب جانانه　　ظلم ایتدی عدو بوغمکش گریانه
اولورمی ریا دلنده هیچ عشاقک　　قلب اقچه گیرمی کیسه شاهانه

هیچ نطع فناده وارمیدر برخانه　　فرزین غم ایده اولمیه فرزانه
منصوبه گشای رقعه دوران　　بازیچه مز اولدی چرخه خصمانه

خمخانه شوق عاشق غمگینه　　اولدی غم عشق باده دیرینه
افلاکی پیر ردی مست مغبچه سنک　　دکسه نه پابی خوشه پروینه

بز نقد فراغی ایلیوب سرمایه — میل ایلمدک زخارف دنیایه
وادی فناده پیرو عطار رز — دکان وجودی ویرمشز یغمایه

اولسه نوله رنجه خاطرم اوشبهه — دوندرسه ملال رنگ ایدیم کاهه
رشک دوشرب حضور اعداده نجی — مرغ دلمی کتوردی بسملکاهه

اولدی دل زار دردکم مایه — اول ماه جهانفروز مهرآسایه
حالم نجه اولور بو دکلو مژکانی بالا — برسوزن ایش حایل اولن عیسایه

کتدی او زمانکه بخت اولوب پایه — بقمزدی نثار عالم بالایه
دوندردی سپهر بهره زن آنکا حر — جومانج امیدی واتق غدایه

طعن ایتمک اولورمی زاهد کم مایه — سوداگر عشقه فرو پرنکالایه
پر غم بسدرا اول کرامت که جعفر — سیلاب سرشکی زیر دونبالایه

ای طالب فیض عشق اولن بی وایه — اول رشته جونده قیسله همسایه
بازار بلای سب جنون کرم ایلر — سیر ایجی دراندە عقل اتوک مایه

هرکاه هوای نجد ناورزیده — ایلر سری جو آسیا کردیده
اول سروی کندن ذکر و فکریله اولور — زانوی رسیده آب رود دیده

ایرمز سر چرخ پایه رفعتمه — شاهان زمانه رشک ایدر دولتمه
خورشید فلک اولورسه زرین مجمر — الم آنی زیر دامن همتمه

خونابه درد اولمسه باشمده — قالمزدی صفا بو چشم دریاشمده
نظاره قد یارده مجبولم — غوغای قیامت اولسه کر باشمده

خروار املی قومادی فرد و شمده — قالدی امید خیر هیچ هوشمده
ایردی اثر صدای کوس رحلت — سیماب شقاوت اولمسه کوشمده

ویرسه می غم نوله فنا سوشیزه　　غیاره کش اولسه ایدی جام شیزه
براه ده یوزکه بیک برباد وزان　　کلبانک روا ردکتورر کوکزه

غمدنکروای حالتی عمدیده　　اولسون موسنک سعادت جاویده
جنت خاطر اهل عشق ابن الوقت اول　　نقد غمی ویره نسیه امیده

بیک دردکورر سه عاشق زارنده　　اولورنیه اول طبیب جان کارنده
برباد یه بلایه دوشدم کویا تور　　صد کله قیس هر بن خارنده

دردا ایلی بولور فراغ بیمار اولسه　　ازاده اولور غمه کرفتار اولسه
مست می عشقه یوقدر امید فلاح　　دیوانه اولور اکر که هشیار اولسه

انصاف ده اولمیور اکر ناز اولسه　　مفتوح قالور اکر در جفا باز اولسه
اطفال زمانه استراحت ویرمز　　دل مرغی فلکده آشیانساز اولسه

رودل

ای دل عاشقه حیف کم سکا مایل اوله　　سرکوچه حسرتکده پا در کل اوله
جان و دل اهل عشقه عجب قوتکی　　ای وای اکا کم متاعی جان و دل اوله

ای خسرو حسن یار اوباشی اولمه　　هر بی سروپا یله ایقداشی اولمه
اجه دهنک خنده‌سنی هر یرده　　زخم دل اغیاره نمکباشی اولمه

هر بوالهوسه قتاوه دام اولمه　　هر ناکسه جنت کبوتر بام اولمه
عشاقی جوغالدی جفای شوخ جهان　　مانند کل دوروی بدنام اولمه

ای دشمن بدسرشت بی راه اولمه　　اهل دله چنبر فراق جانکاه اولمه
ظاهرده چو تحیت دوی ل عرض فکو　　باطنده فلک مثال بدخواه اولمه

یارب بنی دیو طبعه مغلوب اینمه　　کار حزدم خلاف مطلوب اینمه
طوطی دله غدای شایان ویر　　منت شکر امیده سرکوب اینمه

کل زنده فقری کیمدن عار ایتمه | حاجت طلبانه کنده‌وکی یار ایتمه
دنیای قو یوب دروننکه ای غافل | کشتی وجودکی کران بار ایتمه

یارب سو سیله خاطرم یار ایتمه | بی پرتو عزم ورونمی تار ایتمه
هرکز قومه داغ دلمی اشلمدن | صنعتکر درد عشقی بیکار ایتمه

ابرولرکی همیشه چین دار ایتمه | جادو کوزکی بویله جکر خوار ایتمه
رویکده کی اول رنک خدا دادیتر | کلکونه زن عتابی ذرکار ایتمه

زاهد عملک سیه ایدن دور ایتمه | یعنی دلکی صلاحه مغرور ایتمه
مرکز بیکا باب فیض مفتوح اولمز | مشت خلعک یومی تق تا سور ایتمه

بن عاشقی جورله سیه روز ایتمه | اهل سوسک بختنی پیروز ایتمه
سورم دل زاری دم که لطفکدن | قلابلرک سنان دلدوز ایتمه

یارب

181

یارب دل زاری نغمه رام ایتمه | دایم خردم جو طبع خودکام ایتمه
درمان طلبان درددن اینی ایتمه | ارباب محبت اجره بدنام ایتمه

یارب ره آزده سرم پای ایتمه | ابنانمی زاد غفلته جای ایتمه
سامان رضادن دلمی دور قیلوب | دنباله دو خاطر خودرای ایتمه

راحت اولمز نکاهی قان ایلمه | یاقوت سرشکمی ایکان ایلمه
عشاقه او غنجه سویلمز نازندن | یوز پرده ده خنده سن نهان ایلمه

اولورمی که دا او مردیدل اصافه کله | احادی اتک آتن والا فه کله
اهل دلرجرخ میل ایدرول کون کم | مریخ ایده توبه زهره انصافه کله

یارب بنی نغمه زبون کج ستره | سلطان مطاع عقلی فتنه کوستره
بزم عمی بحشه کرما کرم ایت | جام می عشقی بکون کوستره

داغ غم و نالیله بولوب باشکوهی بر کون دیدم بو زرد رویی تا کی
سرجمله کورندی استخوان سینم امواج یم ملالده پی در پی

بر دفتر جای دشمن هرزه درای دود دل ارم ایلمه کردون سای
جایز که سنان نیزه بازان سنم زنجیر جنوندن اوله حلقه ربای

اول غمزهٔ ناز و عشوه نک جلوه کری ترک ایلدی بن بلاکشی دربدری
کاپیجه کلوردی چشمه سار وصله شمدی کوز خزده اوجرا اولدی بری

کوزدن دل اولدی خراب عقلک سایر قالمادی سرمده نخوت بیداری
بنکرم اکر درکه محض احساندن قلدی می فقری مایهٔ بسیاری

ای رشک بران عیش کیکاوسی ونعب زمان کنج دقیانوسی
دایم مکس غم اهلی مخوان ایدینور یوقدر دیوانده نخوت طاوسی

جرخک

جرخک بیلنوب خلاصهٔ احوالی قطع ایلمشز علایق آمالی
قالمادی درونده الا غم عشق اغیاردن اولدی شمدی عالم خالی

ارباب فنایه دام اولوب خود کامی هرکز طویه مز حلاوت آلامی
اولمز ثمرهٔ نقد دل اکر حرف نحو اوقنمه انده سکهٔ بکنامی

الورسه عجبمی بوینه بدنامی سرمنزل اولسه وادی ناکامی
برآفته مایلم که بیکلحظه قومز بی سنک ستم خلاص ایامی

بن عاشق غمکشنک که مرغ جانی بر سرور واننک اولدی سرکردانی
یاقشلرینی کوردیکجه حیران قالدم جن جانبه کچنجه ناوک مزکانی

ای زاهد طعنه کار بی سامانی وی حکم کذار کوشهٔ نادانی
دل صفحه سنه کر کدر آثار مجاز تا خط حقیقته اوله ارزانی

طوتيم ذم عيسيله برابر دمي / جام جم ايله دكشمم عالمي
اول بيدل سودازده بن كم درم / دنيا طلوسي سروره دني غمي

قد آيته كوره درازايدوب چمني / سازنده نازدوزدي زير وبمني
اول طفله كوكل تعليمسم بلمز ايدم / سرجوش مي ملاحتك عالمني

اي كشور ناز وعشوه نك پادشهي / پامال غم ايتمه بر بلوك خاك رهي
اعجاز مسيحه مظهر ايت مرده كبي / قل دخمه تنك وتار هجراني تهي

ميدان فغانك اولدي سربازلري / مردان غمك تمام ممتازلري
ميزان مبدي صكره پرتاب ايلر / هنكامه عشق ريسمان بازلري

هنكامه دردك اول سنبازلري / اولدي دل زارك بسن سازلري
حيران كشاد ناوك آهمدر / ميدان محبتك يك اندازلري

محبت

مجلس بوكيجه اوشعله خوب اولدي / مستانه عشق خيلي مغلوب اولدي
عرض ايلمدن خمار چشمني تمام / غوغاي كرشمه عالم آشوب اولدي

دون كيجه كه دل عميله افكار اولدي / كاشانه دهر چشمه نار اولدي
ساقي چيقه كلدي شعله ساغردن / آتش زن بيشه زار افكار اولدي

شمشير عتاب خيلي خونريز اولدي / پيكان جفا عجيب سرتيز اولدي
يعني كتوروب اوشاهي آتم غضبه / دود دل زار آتش انكيز اولدي

مرآت ضمير سربسر زنك اولدي / ميزان قرار وصبر بي سنك اولدي
غم آيدسي كرا ولديه ابنوه / حق بوبله درون دل حزين تنك اولدي

كه ملك جفايه خصم سرهنك اولدي / كه مطرب درد كاره آهنك اولدي
هرجانبه كم توجه ايتدم تيشوب / دامانمه خار پايمه سنك اولدي